

حکایت‌های آنده از حیات



خاطرات شفاهی آکادمیسین
استاد محمد جان شکوری پخارایی



PPK 81-2-2

III-1

حکایت‌های

آکنده از حیات

ده حکایت از زندگی

استاد محمد جان شکوری بخارایی

حکایت از واسطه‌های زندگانی
دانشجویی - دانش‌آموختگی -
دستیاری - رئیسی - نویسنده

۱۳۹۰-۷۶/۰۵/۲۷

علیه السلام

ISBN 978-88-260-0808-0

ББК 81.2-9.

III-11



رحله‌تپله



سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی

عنوان کتاب: حکایت‌های آگنده از حیات
۵۵ حکایت از زندگی استاد محمد جان شکوری بخارایی
به کوشش: دل‌افروز قربانی، مجید اسدی
زیر نظر: دل‌افروز اکرامی (همسر عالمه و بزرگوار استاد محمد جان شکوری بخارایی)

طراحی جلد: رامش شیرعلی
ناشر: رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: پیام آشنا - تاجیکستان

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۳.ش/۲۰۱۴ م

شمارگان: ۵۰۰ جلد

ISBN 978-99975-806-9-6

فهرست:

۵	پیش‌گفتار
۱۳	مقدمه استاد شکوری بابت فراهم ساختن امکان ضبط خاطراتشان
۱۵	حکایت آموزش زبان فارسی تاجیکی به فرزندانم
۲۵	حکایت مبارزه در راه قانونی و ملی شدن زبان فارسی در تاجیکستان
۴۷	حکایت هایی از دوران دانشجویی
۵۳	حکایت رساله‌ی نامزدی من
۶۳	حکایت ترجمه کتاب تاجیکستان
۷۱	حکایت جشن هزاره ابن‌سینا
۸۵	حکایت جشن هفتادمین سالگرد انقلاب بخارا
۱۰۱	قصه دوستی با ایرگش رستم‌اف
۱۰۷	حکایت من و استاد رحمت‌اف
۱۱۳	حکایت محمدجان رحیمی

حکایت‌های آکنده از حیات

در باره خاطرات شفاهی آکادمیسین استاد محمد جان شکوری بخارایی

یاد و نام ایران برای مردم تاجیک- چنان که یاد و نام تاجیکستان برای مردم ایران- خوشحال کننده است. اما این ابتهاج در آنان که معرفت و محبت بیشتری نسبت به اصل‌ها و اصالت‌های مشترک و آشنایی‌ها یافته‌اند، دوچندان و بلکه صدچندان است. در این زمرة نام زنده‌یاد استاد شکوری از

حکایت‌های آکنده از حیات

در خشنندگی ویژه‌ای بخوردار است. من نیز پیش از عزیمت برای نمایندگی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان به اوصافی حمیده از جمله: علاقه به فرهنگ معرفت‌پرور نیاکانمان، نام استاد را شنیده بودم و شایق که ایشان را دیده و ادب خود را تقدیم کنم. اما تقدیر چنان رقم خورده بود که تنها حظ سمعی، سهم بنده باشد از زندگی شورآور استاد.

«استاد سال ۱۹۲۶ به دنیا آمده است. سختی کشیده صبور روزگار بوده است و فرزند پدر و مادری سختی کشیده. پدر بعد از خانه‌نشینی در زندان در گذشته است و مادر که در زندان به بیماری سل مبتلا شده بود، یک سال پس از آزادی در ۳۷ سالگی در گذشته است. محمدجان در سال‌های مصادف با جنگ دوم جهانی (۱۹۴۱-۱۹۴۵) مشغول به تحصیل است، ماهانه ۵۰۰ سوم هم شهریه می‌گیرد در حالی که گاه نرخ نان به ۴۰۰ سوم می‌رسد. استاد می‌گوید: در دوره اسپرانتوری، ایجادیات صدیقی عجزی (۱۹۲۷-۱۸۶۵) موضوع رساله من شد. چندی در بایگانی و کتابخانه‌های شهرهای دوشنبه، سمرقند، تاشکند و مسکو جستارها کرده، رساله دفاعیه نوشت. رساله را از کافدره گذرانیده، فشرده آن را به روسی ترجمه کرده و برای دفاع آماده شده بودم که ادعا کردند که عجزی را نه روشنگر و معارف پرور بلکه از جدیدان و ملت‌گرایان بورژوازی باید دانست. باباجان غفوراف در آغاز به دستگیری بنده برخاست. لیکن در نهایت راضی شد. در

نتیجه، کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان ۲۹ دسامبر سال ۱۹۵۲ در محل ریاست فرهنگستان علوم تاجیکستان اهل ادب را گرد آورده، مسئله عجزی را از ساعت ۷ عصر تا ۳ سحر بررسی کرد. به جز بندۀ علاءالدین بهاء الدین اف فیلسوف و خالق میرزا زاده ادبیات‌شناس که رهبر علمی بندۀ بود، کسی جرات نکرد خلاف فکر کاتب کمیته مرکزی حزب که رئیس جلسه بود چیزی بگوید. مجلس تصمیم گرفت(!) عجزی را شاعری ارجاعی به شمار آورد. رساله من رد شد و زحمت سه ساله‌ام سوخت.»

(ولی‌صمد، مهرنامه، جشن‌نامه استاد شکوری، دوشنبه، رایزنی فرهنگی ج.ا. ایران در تاجیکستان، پاییز ۱۳۸۵، ص ۱۶ و ۱۷)

به نوشته استاد، در مقاله «از معارف پروری تا به چنگیز پرستی»، یکی از بزرگترین مرکزهای فرهنگ تاجیکان، چون عصرهای گذشته، سمرقند بوده، که حوزه روشنگری آن به سرعت دامن پهن می‌کرد. در ادبیات جدیده این حوزه، بخصوص سید‌احمد خواجه صدیقی عجزی (۱۹۲۷-۱۸۸۸م.) و داستان‌های منظوم او، «مرات عبرت» (۱۹۱۳)، و «انجمان ارواح» (۱۹۱۳)، ایدئال‌های معارف پروری و روشن‌گری را خیلی برجسته افاده نمود.

محمدجان شکوری، نامزد علم آن روز و آکادمیسین سال‌های بعد، پس از رد شدن رساله‌اش، موضوع علمی دیگری برای تحقیق و دفاع بر می‌گزیند: «خصوصیت‌های غایبوی و بدیعی یادداشت‌های عینی». گویا کسانی نمی‌خواهند او در میدان علم،

جایی و حرفی برای گفتن داشته باشد. اما او می‌داند که باید برای جهادی علمی آماده باشد و در این بین بدرستی دریافته است که جهاد برای زنده و زایا نگه داشتن زبان و ادب فارسی، صراط روشنی است که به آبادی فرهنگ بالنده و پریار نیاکان راه می‌برد. افتخار می‌کند که سال ۱۹۸۸ مبارزه پرشدتی در راه استوار گردن پایه‌های زبان فارسی تاجیکی با مقاله‌های او شروع شده است. او در این راه هم برای آموزش زبان فارسی به فرزندان سرزمین خود عمر گذاشت و هم در راه آشنایی عمیق بزرگ‌سالان با زبان و ادب فارسی به جان کوشید. مقاله‌های دردمدانه او گواه این جوش و خروش است: «هر کو به زبان خویشتن در ماند»، «قیدهای نویسنده‌گان در باره مناسبت بین ملت‌ها»، «زبان ملی، غم‌خواری مخصوص خواهان است». (مهرنامه، ۲۴) او که درد کشیده جنگ‌های داخلی و از این واقعه دلگیر بود، می‌نوشت: «شعر اجتماعی پست است و شعور مضافاتی قوت می‌گیرد. اساساً به همین سبب بود که در تاجیکستان، جنگ داخلی شروع شد و از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۷ ادامه یافت و میهن خراب شد.» به گمان او باید تاجیکستان به هم‌دیگر فهمی رو می‌آورد. بعضی کتاب‌های او در این زمینه است: «خراسان است اینجا»، «استقلال و خودشناسی اجتماعی و معنوی» و «انسان‌گرایی آموزش و زبان ملی».

در جریان این جهاد علمی او تا ۲۶ فوریه سال ۲۰۰۶ یعنی زمانی که زندگی‌نامه‌ای خودنوشت از خود به یادگار نهاد ۴۴ کتاب و بیش

از ۵۰۰ مقاله در موضوعات و زمینه‌های گوناگون پدید آورد. در این بین، بخشی از عمر محمدجان شکوری در فرهنگ‌نویسی گذشته است. هم این تجربه ارجمند و دیگر قابلیت‌های چشم‌گیر استاد باعث شد تا با دعوت فرهنگستان زبان و ادب فارسی جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۹۹۶ به عضویت پیوسته این نهاد معظم علمی در آید.

استاد به فرهنگی تعلق داشته و پاسدار فرهنگی بوده است که از آموزه‌های معنوی دین غنا می‌یافته است. در این فرهنگ که توصیه به احسان در باب والدین شده، مقام پدر قداست می‌یابد، چندان که پدر را «قبله‌گاه» می‌نامند. بخشی پر رنگ از سرودها و سرودها در این سرزمین، آراسته به زیباترین عواطف و احساسات در مقام مادر است، به گونه‌ای که بی‌اگراق می‌توان تاجیکان را از این حیث ملتی متشخص و متمایز در جهان شناخت. تاجیکان سرزمین ارضی و ارزشی خود را نیز مادر می‌دانند و «مام‌بیهنه» می‌خوانند.

محمدجان، صیاد بحر پرگوه‌ریست که چشمه‌هایی جوشیده در اعماق آن، قله‌هایی پربرف در فراز آن و رودهایی به سان دریا در آنها تموج و تلاطم داده‌اند. استاد که معلوم نیست چه هنگام به دنیا آمده است و به نوشته خود «تخمیناً تعیین می‌کردند

حکایت‌های آگنده از حیات

که سن ما چند است»، از نسل مردانی است که مرگ ندارند و روشنی‌هایی که در زندگی بشر پراکنده‌اند همواره پرتوافقن است.

و اما، پیشتر آقای قهرمان سلیمانی از خادمان فکور فرهنگ که زمانی به عنوان رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان خدمت کرده‌اند، با نشر «مهرنامه» - با پیگیری استاد ولی صمد - پاس خدمات ارجمند استاد محمدجان شکوری بخارایی را کوشیده‌اند. نیز آقای دکتر محمدحسین امیراردوش که ایشان هم تا چندی قبل در مقام رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در این خطه، ایده‌هایی ارزشمند را طرح و هدایت نموده‌اند، بانی طرحی بوده‌اند که حاصل آن تدوین خاطرات شفاهی استاد شکوری است. بنابر این بر بنده فضل تقدم دارند و برینده ابراز سپاس از همت بلندشان فرض است. دیگر، از برادرم آقای مهرداد پارسا تشکر می‌کنم که به عنوان معاون محترم رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان در این کار و طرح‌های دیگر رایزنی، رهین نظارت و همت اویم و همچنین سپاسگزار محقق فرهیخته جناب آقای دکتر مجید اسدی هستم که با مشارکت سرکار خانم دل‌افروز قربانی زحمت نگارش کلام استاد و تدوین این کار را به دو خط نیاکان و سریلیک تقبل نموده و هر وقت در باره این کتاب صحبت می‌کرده‌ایم، این چند نکته را به طریقی یادآوری کرده‌اند که:

حکایت‌های آکنده از حیات

- ۱ - محتوای کتاب بر اساس کلام استاد که در آخرین سال
حیاتشان و توسط خودشان در مقاطع مختلف زمانی در
نيوکاسل انگلستان ضبط گردیده، تنظیم و تدوین شده
ویسیفها است.
- ۲ - متاسفانه به علت کمالت استاد کلام ضعیف و در بعضی
جاها نامفهوم ضبط شده است.
- ۳ - بعضاً استاد برحی از نکات را ناتمام گذاشته‌اند که بعد
اضافه نمایند اما متاسفانه فراموش شده است و یا به
علت ورود عیادت کننده‌ای کلام رها شده و ادامه نیافتد
است.
- ۴ - در پیاده کردن کلام استاد نهایت تلاش صورت گرفته
است که کلام عیناً بر قلم جاری شود اما در تنظیم و
تدوین کتاب از آنجا که برحی از مطالب باید از نظر
زمانی در پی هم می‌آمدند، تغییر در چیش حکایت‌ها
گریزناپذیر بوده است.
- ۵ - در کتاب سریلیک نهایت تلاش صورت گرفته است که
عبارات و جملات عیناً عبارات و گفتار استاد باشند و متن
نوشتاری بیشترین هماهنگی را با کلام داشته باشد، مگر
اینکه احياناً بنا به ضرورت و بر اساس قرینه‌های موجود در

حکایت‌های آنده از حیات

سایر بخش‌ها جمله‌ای ناقص کامل شده است. اما در کتاب فارسی با توجه به تفاوت‌های ساختاری در جمله‌بندی و قواعد نگارشی و همچنین ضرورت ترجمه برخی از کلمات روسی و یا کلمات کم کاربرد و یا نیازمند به توضیح در کلام استاد، به ناچار در برخی قسمت‌ها متن بر اساس فحوای کلام، نگارش شده است.

۶ - از آنجا که استاد در برخی موارد به افراد و سازمان‌هایی اشاره داشته و در باره آنها اظهار نظر کرده‌اند تلاش شده است با در نظر گرفتن این نکته که مقصد نگارش تاریخ نبوده و همچنین کلیت مطلب و موضوع، تا آنجا که خدشهایی به کلام و موضوع وارد نشود از ذکر نام افراد و سازمان‌ها خودداری گردد.

حال، خداوند را شکر می‌گزاریم که توفیق به انجام رساندن این وظیفه را عنایت فرمود و امیدواریم این خاطرات و پندهای آنها که هر کدام به مدد عمری به حاصل آمده است، هماره در خاطرمان باقی بماند.

بمنه و کرمه

دکتر محمد حسن صنعتی

رایزن فرهنگی

سفارت جمهوری اسلامی ایران در جمهوری تاجیکستان

کلام استاد شکوری بابت فراهم ساختن امکان ضبط خاطراتشان

بنده محمدجان شکوری هستم. محمدجان شکوری بخارائی. امروز ۲۰۱۰-۱۱-۹ از رایزنی فرهنگی ایران در تاجیکستان، با مهربانی سرور این رایزنی آقای اردوش، جوان همتمند این رایزنی، کارمند این رایزنی حکمت‌الله رجب‌اف برای من این اسباب ثبت آواز را آوردند و بنده می‌خواهم سپاس‌گذاری خود را برای این گونه هدیه عالی جناب، که به من الان خیلی ضرور است، بیان کنم. خیلی منت‌دار هستم. سلامت باشید. رحمت، تشکر. هم به آقای اردوش، هم به آقای حکمت‌الله رجب‌اف.

من بعد کوشش می‌کنم، که این دستگاه ثبت آواز را برای نوشتن بعضی مقاله‌ها، برای نوشتن زندگی‌نامه خود نوشت استفاده کنم. انشالله..... اکنون این را زیر می‌کنم.....

حکایت‌های آکنده از حیات

حکایت‌های آنده از حیات

روالعا بجهه لجیت راه را رسام برخواسته بود. همچوی علیسون نتواند نهاد
پاسخست از سه بیان ۲۱ ریشه نشاند. راه را از نایابی رکالتا داشتند.
آن قلب و ایمه سکیله نشانند. همچوی راه را می‌بیند ۲۱ ریشه داشتند.
در پیش از شروع راه را خلقت زان لایگر می‌سیند. همچوی راه را
پاسخست از همچوی راه را خلقت. همچوی راه را که پیشتر خلقت بود
و با آن کیوه از کیوه از کیوه می‌باشد. روسخ شده بوده لئن بعده عرض می‌شود
که لایگر کیوه از کیوه از کیوه می‌باشد. این را از اینجا شنیده
از همچوی راه را خلقت زان لایگر می‌باشد. این را از اینجا شنیده
که لایگر از همچوی راه را خلقت زان لایگر می‌باشد. این را از اینجا شنیده
رسخ شده باشد. از همچوی راه را خلقت زان لایگر می‌باشد. این را از اینجا شنیده
شنبه همچوی راه را خلقت زان لایگر می‌باشد. این را از اینجا شنیده
و مذکور شد.

ثالثه از این روح شده لئن لایگر جان او لایگر کشیده از این روح شده از این روح شده

حکایت آموزش زبان فارسی تاجیکی به فرزندانم

بنده سه فرزند دارم، سه پسر. یکمی شریف است تولدش سال ۱۹۴۸ بود، دومی انور است که سال ۱۹۵۲ تولد شد و سومی رستم نام دارد که متولد سال ۱۹۶۱ است. این بچه‌ها زمانی کلان شدند، که اهالی دوشنبه اساساً روس‌ها و روس‌زبان بودند. روسی زبان یعنی غیر روس که با روسی حرف می‌زنند مثل بلاروس‌ها، باشفردها، قفقازها و هکذا.

حکایت‌های آکنده از حیات

آنها چنان بسیار بودند، که مثلاً یک وقت سال‌های پنجم، اهالی دوشنبه، اهالی ته‌جائی، اهالی تاجیک همگی ۱۲ درصد را تشکیل می‌دادند. همگی ۱۲ درصد اهالی شهر دوشنبه تاجیک بودا و باقی همه غیرتاجیک. همه روسی‌زبان. از خانه که بیرون می‌شدیم، هر کجا که رویم حتی اگر هیچ جا هم نروید، فقط در کوچه ایستید همه روسی و سخن‌ها هم همه روسی. شهر محیط تاجیکی نبود. در این شرایط به کودک زبان تاجیکی یاد دادن بسیار دشوار بود. زبان تاجیکی یاد گرفتن بچه‌ها امکان نداشت. بچه‌های تاجیک همه از اول زبان بازکردن، روسی زبان می‌برآوردن. چرا که پدر و مادرشان هم خیلی وقت بود که روسی‌گوی شده بودند و بین خود با روسی شکسته سخن می‌کردند. یعنی محیط تاجیکی در شهر دوشنبه بسیار کم مانده بود.

مکتب‌ها همه روسی، باغچه‌ها و کودکستان‌ها همه روسی. از خانه، که بیرون می‌آمدی اون طرف همه روسی، خلاصه همه اطراف روسی. در خانه ما، درون خانه هم روسی بود. زن‌یکم من هم روس بود، آدم باید داند که در این شرایط طوری عمل کند که کودک زبان تاجیکی را یاد بگیرد. بعد اندیشه بسیاری به همین قرار آمدم، که اولاً کاری کردن در کار است، که کودک از اول زبان برآوردنش زبان تاجیک را داند. از اول زبان برآوردنش زبان تاجیک را تاجیکی دسترس او باشد. اگر بعد از کلان شدنش زبان تاجیک را آموزد، به هر حال این زبان آموخته می‌شود ولی نه به عنوان زبان

حکایت‌های آکنده از حیات

مادری، مثل زبان خارجی می‌شود. از اول با مادرشان عهد کردیم، که مادر با کودک با زبان روسی گپ خواهد زد و پدر یعنی من با زبان تاجیکی، ما باید از اول زبان برآوردن کودک، هر دویمان به دو زبان با او گپ زنیم. شاید که هر دو زبان را یاد نگیرد. شاید که نتیجه شود از این کار ما به هر حال یک سنجیدن و آزمودن لازم است، که چه می‌شود؟

نه در خانه، نه در کوچه دیگر کسی با آنها تاجیکی گپ نمی‌زد. به هر حال لازم بود، که به بچه‌ها زبان تاجیکی یاد دهیم. یک اندکی، اندکی باشد هم زبان تاجیکی یاد بگیرند.

وقتی که تلویزیون پیدا شد، در خانه اندک گپ تاجیکی، هم که از من می‌شنیدند، همین هم برهم خورد. بچه‌ها در خانه باشند، پیش تلویزیون می‌نشیشند و پراگرمی مسکو را تماشا می‌کردند با این حال بنده با بچه‌ها فقط به تاجیکی گپ می‌زدم. سیرکار بودم، وقتی کم بود و با بچه‌ها امکان صحبت‌های دور و دراز کردن نبود لیکن به هر صورت با آنها تاجیکی گفتگو می‌کردم، تا این که بچه‌هایم مکتبشان سر شد لیکن مکتب و صنف‌شان هم روسی بود و بچه‌های من هم در صنف روسی تحصیل سر کردند. لیکن من کتاب‌های درسی صنف اول را، بعد صنف دوم را، بعد صنف سوم و چهارم را یافته آوردم. از الفبا سر کرده، هر درسی که در مکتب مثلاً شریف به روسی می‌خواند، در خانه ما تاجیکی آن را

می‌گذاشتیم. هر روزه درس زبان تاجیکی داشتم. درس مکتبش را در خانه به تاجیکی تکرار می‌کردیم. حتی درس حساب می‌گذشتیم، کتاب حساب خریده بودم. حساب‌ها را می‌برآوردیم و مشق‌های حساب را هم به تاجیکی حل می‌کردیم تا این که بچه‌ها اصطلاحات حساب را هم به تاجیکی دانند: ضرب، تقسیم، جمع، طرہ(منها) و هکذا. همین طریق کودک‌هایم با کتاب‌های تاجیکی شناس شدند، کتاب تاجیکی خواندن یاد گرفتند، کتاب تاجیکی فهمیدن یاد گرفتند و برابر درس روسی، درس تاجیکی می‌خوانند که بسیار مهم است. لیکن این تاجیکی خواندن ما، این درس‌های ما تا آخر صنف چهارم دوام کرد. از صنف پنجم سر کرده، درس بچه‌ها بسیار دشوار شد، وقتی شان کم ماند و من هم کم وقت داشتم. ما نتوانستیم که درس تاجیکی گذریم. گاه‌گاه ضرور شود یا تصادفاً آن که در مكتب می‌خوانند یا به خانه معلم می‌رفتند، هر روز خدا یا روز در میان یا یک هفته دو بار یا این که معلم به خانه ما می‌آمد. لیکن به هر حال بچه‌ها زبان تاجیکی یاد گرفتند، مثل زبان روسی نباشد هم به هر حال گپ می‌زدند و گپ تاجیکی می‌شنیدند.

ما از اول زبان برآوردن کودک سن یک‌سالگی، یک‌ونیم سالگی، دو سالگی کودک به دو زبان گپ می‌زدیم. کودکی که نو زبان برآورده ایستاده است با او مادرش به روسی صحبت می‌کرد، من با تاجیکی. از اول زبان برآوردن، کودک خود به خود دانسته

حکایات‌های آکنده از حیات

ندانسته با من تاجیکی گپ می‌زد، با مادرش روسی. این طور نشده است که با من روسی گپ زده باشد و با مادرش تاجیکی. من حیران می‌شدم حتی، مهمان که می‌آمد، اگر میهمان تاجیک بود کودک با او تاجیکی گپ می‌زد، روس می‌آمد کودک با او روسی گپ می‌زد. حیران بودم، که این کودک دو ساله، سه ساله از کجا می‌داند، که این تاجیک است و با او تاجیکی گپ زدن لازم. اینش روس است با او روسی گپ زدن لازم. از کجا می‌داند؟ هنوز هم نمی‌دانم. داملا عاصمی هم حکایه می‌کردند، که یک نبیره ایشان هم همین‌طور بوده است. عروس‌شان روس بوده و نبیره‌اشان از اول زبان برآوردن با دو زبان گپ می‌زده است. با مادرش به روسی، با پدرش به تاجیکی. لیکن عجیب این‌که این نبیره عاصمی با همه زن‌ها به روسی گپ می‌زده است، چون مادرش زن بوده و با مرد‌ها به تاجیکی. مرد‌ها خواه تاجیک باشد خواه روس با همه مرد‌ها تاجیکی حرف می‌زده است. داملا بسیار می‌خندیدند و حکایه‌ها می‌کردند از گپ‌زدن‌های نبیره‌اشان.

همین‌گونه آموزش دو زبان از اول، از دوره زبان برآوردن بسیار سر و اسراری عجیب دارد، که من نمی‌دانم آموخته شده است در علم یا نه؟ این‌گونه تجربه‌ها را در جای‌هایی چون تاجیکستان در عمل تطبیق کردن لازم است، زیرا طفل از اول زبان برآوردن اگر به دو زبان گپ زند کار آسان تر می‌شود. بعد از این‌که فرزندانم به صنف یکم رفته‌اند و به زبان روسی درس مکتب را می‌خوانند زبان

حکایت‌های آنده از حیات

تاجیکی هم در خانه گویا زبان مکتبی شده بود، چون خانه هم تا یک اندازه‌ای مکتب شده بود، قسماً تا اندازه مکتب و زمان درس در مکتب، ما در خانه به زبان تاجیکی درس می‌خواندیم.

این‌ها این بچه‌های من مکتب میانه را، صنف دهم را که تمام کردند هر سه هم برای تحصیلات عالی به مسکو رفتند. شریف به فکولته (دانشکده) صنعت‌شناسی دانشگاه دولتی مسکو درآمد. وقتی که در دانشگاه مسکو تحصیل می‌کرد، زبان تاجیکی چندان لازمش نشد. همه کار اساساً به زبان روسی بود. لیکن وقتی که دانشگاه را ختم کرد و در آکادمی علوم تاجیکستان انسستیتوت شرق شناسی به اسپیرانتوری داخل شد شرایط فرق کرد. پسرم شریف موضوع رساله‌اش مینیاتورهای که برای شاهنامه کشیده‌اند بود. «شاهنامه و مینیاتورهای آن». موضوعی تماماً تاجیکی. شریف ما از اول اسپیرانتوری سه بار شاهنامه‌ی فردوسی را خواند. تماماً زبان فارسی را هم اگر نمی‌دانست، دانید که یاد گرفت. شریف کار را از این سر کرد، که سه بار "شاهنامه" را خواند، از اول تا آخر... لغت‌ها را در اطراف مانده، لغت نامه‌ها، فرهنگ‌ها را دید و به این صورت سه بار "شاهنامه" را فرآورد. بهتر از این مگر امکانی خواهد بود؟ بهتر از خوانش پی‌درپی زبان فارسی تاجیکی مگر راهی دیگر هم می‌باشد که فارسی یاد گرفته شود و آموخته شود. از اول، از کودکی وارد شدن به جهان "شاهنامه". آن همه محنت‌هایی که اندک ته کرسی به وجود آورد بوده است، بسیار

حکایت‌های آکنده از حیات

کمک کرد به گونه‌ای که تا هنوز، تا حال که موضوع‌های همه کتاب‌هایش به خراسان وابستگی دارد آن‌هم به زبان فارسی به زبان شاهنامه.

اما انور شکوراف از تاجیکی کمتر بهره‌ور شد. چرا؟ چون که آن وقت که انور یک‌ونیم ساله شد و وقت زبان برآوردنش رسید، من برای نوشتن رساله نامزدی و حمایه آن یک ساله به مسکو رفتم، یک سال دراز در مسکو بودم. وقتی که من در خانه نبودم، در مسکو بودم، انور زبان برآورد و البته فقط به روسی گپ زدن یاد گرفت. وقتی که من آمدم و خواستم که اکنون تاجیکی هم گپ زند، با من دیگر نتوانست، وقت گذشته بود. همه وقت می‌گفت که بعد یاد می‌گیرم، کلان شوم یاد می‌گیرم. حقیقتاً بعد از آن که کلان شد خودش اندک‌اندک مستقلانه زبان تاجیکی را آموخت. لیکن اختصاص او فیزیک است. فیزیک و متیمیتیک هم اختصاص‌هایی هستند که چندان دانستن زبان تاجیکی را طلب نمی‌کنند.

rstم نیز همین راه را گویا طی کرد. اول زبان برآوردنش به دو زبان گپ می‌زد و بعد وقتی که در مکتب ابتدایی می‌خواند، زبان تاجیکی را از بنده یاد گرفت، هر چند این ته‌کرسی نامستحکم بود ولی به هر حال ته‌کرسی به وجود آمده بود.rstم هم که در دانشگاه دولتی مسکو تاریخ می‌خواند، تاریخ عصرهای میانه، که

حکایت‌های آکنده از حیات

تالیف: [اعتناء] رده‌تبلیغ

آن جا هم دانستن زبان تاجیکی ضرور نبود، لیکن وقتی که رستم دانشجوی کورس سوم بود روزی تلفن کرد و گفت که:

- من یک رساله فلسفی عصر ۱۳ را از تاجیکی به روسی ترجمه کرده ایستاده‌ام (در حال ترجمه هستم).

به او گفتم: ترجمه این کتاب را به تو کی فرموده است؟ از درست نمان، به امتحان تیاری سر کن. وقترا بسیار می‌گیرد، فکرترا به خودش بند می‌کند.

او جواب داد که:

- نه من وقت‌های بی‌کاری و وقت‌های استراحتم این کاردا می‌کنم. ترجمه این کتاب برای من مثل استراحت است.

تابستان، وقتی که آمد و آن رساله را آورد دیدم که آن را به آخر رسانیده است. از من خواهش کرد که کارش را ببینم، بعضی جای‌ها سوال داشت و خواست که سوال‌ها را حل کنیم. بنده البته راضی شدم. ما با هم نشسته ترجمه روسی رستم را به اصل فارسی جمله به جمله، کلمه به کلمه مقایسه کردیم از اول تا آخر کتاب. همه سوال‌ها هم حل شد، اشتباه‌ها اصلاح شد. وقتی که کار به آخر رسید رستم جانم را آفرین گفت. خوب انجام داده بود. کاری دشوار بوده است. همین قدر دشوار که هرگز برای دانشجوی کورس سوم امکان پذیر نبود اما او انجام داده بود و خوب هم انجام داده

بود. بعد به او گفتم: اکنون این ترجمه را به متخصص‌ها باید نشان داد. متخصصان تاریخ فلسفه باید بینند و گویند، که تا چه اندازه درست است این ترجمه تو به کار می‌آید یا به کار نمی‌آید.

روستم به این گفته بندۀ عمل کرد. بوده به متخصصان نشان داد. یک دفعه آمده گفت که:

- معقول شد، ایرادی که بود، سوالی که بود حل کردیم.

این طور از نظر متخصصان گذرانیدن ترجمه یک چند سال دوام کرد. بعد از ختم دانشگاه این ترجمه‌اش را در مسکو به چاپ داد.

به این فرزندها یاد دادن زبان تاجیکی آن قدری دشوار بود، خیلی دشوار. چه طور این‌ها این قدری این زبان را یاد می‌گیرند. البته این جا کوشش و غیرت خودشان. از من زبان تاجیکی آموختن‌شان از روی مجبوریت نبوده است. پدر مجبور کرده ایستاده است یا مجبوراً یادگرفتن لازم نبوده است. نه خواهش خودشان هم بوده است. خودشان هم مهر داشته‌اند، تا این که بعدتر حتی بعد ختم دانشگاه نیز مخصوص وقت جدا می‌کردند و مخصوص متن‌های کلاسیکی فارسی را می‌خواندند، فارسی عصرهای گذشته را از فرزندانم برای خوب یاد گرفتن زبان فارسی تاجیکی منت دارم.

که ما قدرهایی کردیم. همه حکم‌وری‌های فرد همایی بالتفکر، قفقاو و آنسای همایه این کار را گزدهاند و این یک روند قاریبی بوده

حکایت‌های آکنده از حیات

حکایت‌های آگنده از حیات

حکایت مبارزه در راه قانونی و ملی شدن زبان فارسی در تاجیکستان

شخص مسئولی در تاجیکستان چندی پیش به مناسبت
یادآوری تاریخ مبارزه‌های مردم ما در راه حفظ زبان، در راه حفظ
زبان دولتی و قانون زبان، که در جمهوری‌های شوروی سابق
صورت گرفته بود، از جمله در تاجیکستان سخنرانی کرده و به چه
سبب یکباره گفته است که: اینجا کسی نباید دعوا داشته باشد
که ما قهرمانی کردیم. همه جمهوری‌های نزد دریای بالتیک، قفقاز
و آسیای میانه این کار را کرده‌اند و این یک روند تاریخی بوده

حکایت‌های آنکنه از حیات

تلخه ۱۴۰۰ آموزه راهنمایی

است. متن این سخنان در روزنامه «نجات» ۲۲ ایول ۲۰۱۰ صفحه ۵ هم چاپ شده است. افسوس خوردم که ایشان به عنوان نماینده تاجیکستان در ساحه فرهنگ، خصوصاً در ساحه حفظ زبان، در باره مبارزانی که در سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۹۰ در راه زبان ملی خود، در راه زبان دولتی فداکاری‌ها کرده بودند، این گونه ناخوشایند سخن می‌کند که گویا آنها امروز دعوای قهرمانی دارند، ولی سزاوار قهرمانی نیستند و هکذا.

از آن کسان که در تاجیکستان در این مبارزه شرکت داشتند، بسیاری‌ها امروز دیگر در قید حیات نیستند. می‌توان گفت که در بعضی ساحه‌ها فقط بندۀ هنوز در قید حیات هستم و آن صحبت که بعضی کسان دعوای قهرمانی دارند، امروز پیش از همه در حق بندۀ گفته شده است. ایشان که امروز به "آش تیار بکول شده آمده" (مقالی مردمی با مفهوم چیز آماده‌ای را صاحب شدن)، حتی اندکی کوشش نکرده است که از تاریخ مساله خبر یابد. تاریخ همین روز، این تاریخ دیروز و پریروز هم نیست، تاریخ همین امروزه است. افسوس که چنین تاریخی نوشته هم نشده است. که امیدوارم نوشته شود. الان بندۀ می‌خواهم که بعضی لحظه‌هایی را از حیات خودم، از شرکت خودم در آن مبارزه‌ها را بیان کنم.

در آن مبارزه‌ها در تاجیکستان ما، برای محافظت از زبان اصیل تاجیکی بسیاری اشتراک کرده بودند. از مشاهیر ساحه‌های

حکایت‌های آکنده از حیات

فرهنگ، ادبیات، صنعت(هنر)، مطبوعات و غیر از این. در این مبارزه گروه زیادی از افراد عادی و معلمان قشلاق‌ها هم اشتراک کرده‌اند. یادشان بخیر. فقط بعضی آنها امروز با ما قدم می‌گذارند(زنده‌اند). من در باره همه آنها یا بعضی از آنها حکایت کرده نمی‌توانم، فقط آن چرا که به خودم دخل داشت، درباره آن کاری که به خود من سپرده بودند تا اجرا کنم، بعضی چیزها را یادآور می‌شوم و بس.

مساله زبان‌های ملی، جمهوری‌های شوروی سابق در زمان گورباقف به میان آمد. همین که گورباقف آزادی داد و اعلان کرد تا مردم آشکارا گپ زنند، کمبودها را گویند، مقصددها را روشن بیان کنند و هکذا، همه مردم ساویتی (اتحاد جماهیر شوروی) هم که منتظر چنین اشاره‌ای بودند، در همه ساحه‌های گوناگون حیات "آشکارابیانی" را شروع کردند، از جمله در باره احوال زبان ملی خلق‌های شوروی سابق.

مساله احوال زبان ملی خلق‌های cccp (اتحاد جماهیر شوروی) نخست در بعضی مجلس‌های مسکو طرح شد. در مجلس‌هایی که در اتفاق نویسندهای cccp، در انسٹیتوت ادبیات جهان، در انسٹیتوت شرق شناسی، در بعضی روزنامه‌ها، مجله‌ها و بعضی جای‌های دیگر برپا می‌گردید، مردم از احوال تباہ زبان‌های ملی سخن آغاز کردند. سخن از این آغاز کردند که در جمهوری‌ها وضع

حکایات‌های آکنده از حیات

زبان ملی خیلی بد است. زبان ملی از انکشاف، از ترقی بازمانده است، خیلی خراب شده است، عاجز و ناتوان شده است. در زیر فشار زیاد زبان روسی قرار گرفته است. در همه جا زبان روسی حکمران است. اما زبان ملی هر جمهوری از اجرای وظیفه‌های اجتماعی خود محروم مانده است. وظیفه‌های اجتماعی خود را اجرا کرده نمی‌تواند. از حقوق‌ها محروم است، عمل نمی‌کند، وظیفه خود را اجرا نمی‌کند، به تعبیری دیگر پس‌مانده، بازنشسته، خراب و از کار افتاده شده است. در این باره در مجلس‌ها بعضی سخن‌های عجیب نیز گفته می‌شد. مثال‌های برجسته‌ای هم آورده می‌شد. در باره فرهنگ ملی، در باره زبان ادبی خلق‌ها. "آکادمیک لی خچیاو" بسیار سخن‌های عجیب می‌گفت. یکمین بار همان وقت‌ها سخنرانی او را چند بار در مسکو شنیدم. سخن‌های او تاثیری عمیق در دل من گذاشتند. در یکی از آن جمع‌آمدتها «چنگیز ایتمتاو» (نویسنده قزاق) سخنرانی کرده بود. من نه یک بار بلکه چند بار سخنرانی او را دیده و شنیده بودم. مثال آورده که در شهر «فورونز» بیشکیک امروزه، پایتخت قرقیزستان، همگی یک مكتب قیرقیزی باقی مانده است که به آن مكتب هم از دیگر مكتب‌ها کدام بچه را که بیرون رانند، بی استعداد باشد و خوانده نتوانند، به همین مكتب قیرقیزی می‌فرستند. چنگیز ایتمتاو این گونه گپ‌ها را خیلی با آلم می‌گفت.

از جمهوری مالدویا بسیار شکایت می‌کردند از این که خطشان دیگر شده است. خطشان لاتینی بود، کیریلی شده است. خط اصلی آنها لاتینی است و برای آنها خیلی مهم همان خط لاتینی است. نمایندگان جمهوری‌های کرانه بالتیک خصوصاً استوانی که احوال زبان ملی آنها نسبت به احوال زبان ملی تاجیکی ما بهتر بوده است، لیکن با وجود آن، آنها کمبودی بسیاری از فعالیت اجتماعی زبان ملی خودشان احساس و زبان ملی خود را بسیار طلب می‌کردند.

زبان ملی در هر جمهوری باید به صورت کامل عمل کند، فعالیت کند، آن گاه ترقی می‌کند. اگر فعالیت نکند، عمل نکند، بیکار ایستد، این زبان عاقبت نیست می‌شود. چیزی که عمل نمی‌کند، کار نمی‌کند به یگان کار در کار نیست، عاقبت نیست می‌شود. زبان ملی هم به همین راه افتاده است. مثال‌های بسیاری آورده شد که سال‌های حاکمیت شوروی چندین زبان از بین رفته است. از زبان‌های خلق‌های خُرد که زبانشان چندان قوی و توانا نبوده است یا این که اگر قوی و توانا هم بوده است، چون خود این خلق کم بوده‌اند و در بین خلق‌های دیگر محصور مانده‌اند در نتیجه کم کم زبانشان از بین رفته است. رقم‌های عجیب در مطبوعات آن سال‌ها در مسکو چاپ می‌شد. بعضی آن رقم‌ها را من در بعضی مقاله‌هایم نوشته‌ام.

حکایت‌های آکنده از حیات

مبارزه ضد بی حقوقی زبان ملی و مبارزه برای حفظ زبان از مسکو آغاز شد. در گروه‌های دموکراتی مسکو از طرف نمایندگان جمهوری‌های گوناگون شوروی آغاز شد. این در حقیقت یک مبارزه بود. مبارزه‌ای سخت هم بود که در اتحاد شوروی نظری نداشت. من آن سخنرانی‌ها را گوش می‌کردم و در باره زبان خودمان، در باره احوال زبان فارسی تاجیکی تاجیکستان‌مان فکر می‌کردم که این زبان، این زبان بزرگ که تاریخی هزاران ساله داشته است و در طول تاریخ طولانی خود ثروت‌های عالی جمع آورده است، متاسفانه امروز قدر آن ثروت‌ها را نمی‌دانند، از آن ثروت‌ها استفاده نمی‌شود. زبان تاجیکی از حقوق محروم و در چارдیواری خانه‌ها مانده است. اندیشه می‌کردم که اگر این طور دوام کند، معلوم است که راه زبان ملی ما از چاردیواری خانه یک راست به سوی نیستی است. و با تاسف می‌دیدم که زبان ملیمان در چاردیواری خانه مانده است و به سوی نابودی می‌رود و از زنده ماندن آن امیدی نیست. می‌خواستم در این باره من هم چیزی بگویم، خوب گوش کردم سخنرانی‌های مجلس‌های مسکو را و عاقبت به این فکر آمدم که ما هم باید آرام نشینیم، تاجیکستان هم باید خاموش نایستد. باید با این مبارزه همراه شود. چون که زبان تاجیکی از دیگر زبان‌ها خیلی زیادتر آسیب دیده است. نسبت به دیگر زبان‌ها خیلی زیادتر به راه نیستی نزدیک شده است. بسیار می‌خواستم که چیزی بنویسم، اما می‌دانستم که

حکایات‌های آگنده از حیات

اگرچیزی هم بنویسم امکان چاپ آن در دوشنبه وجود ندارد و می‌گویند که ملت‌چی (ناسیونالیست) شده است. بعد در بعضی مجلس‌های مسکو کم کم گفتن را شروع کردم. می‌دیدم که مردم چه می‌گویند، سخن مرا قبول می‌کنند یا نه؟ آن دموکرات‌های مسکو که این مساله‌را آغاز کرده‌اند ایراد می‌گیرند یا نه؟

گورباقف، می‌خواست زبان روس را در تمام اتحاد شوروی زبان دولتی بنماید، اما آنهایی که در مسکو و در جمهوری‌هایشان برای دولتی شدنی زبان ملی‌بیشان تلاش می‌کردند، نیت گورباقف آنها را خیلی به تشویش آورده بود. بنابر این «دووغیچ» (تلاش و دادو فریاد) شروع کردند، ولی نتیجه آن هنوز معلوم نبود. آن‌گاه که در کیشینیاو (پایتخت مالدیو) بودم، در باره مبارزه‌ای که در جمهوری‌های گوناگون برای دولتی شدن زبان ملی انجام می‌گرفت، معلومات مهمی داشتم. از مباحثه‌هایی که در دوشنبه در تاجیکستان دوام داشت، از مباحثه‌هایی که در مالدیو ادامه داشت و در پیش نظر خودم صورت می‌گرفت. از مبارزه‌های مردم جمهوری استونی و بعضی جاهای دیگر نیز اندک مواد و معلومات در دست داشتم.

در ابتدای سال ۱۹۸۸ میلادی بیمار و برای اولین بار در عمرم در کسل خانه حکومتی بستری شدم. مهلت معالجه را ۲۴ روز تعیین کرده و مرا ۲۴ روز آن جا نگاه داشتند. در همین ایام

حکایت‌های آنده از حیات

بسیار هم پرکار و گرفتار بودم. امکان نداشتم که ۲۴ روز بخوابم، ولی لازم می‌دانستند. پس با خود قرار کردم که در این ایام بستری بودن مقاله بنویسم. وقت از این بهتر که مدت‌ها آرزویش را داشتم؟

سه مقاله نوشتیم به زبان روسی. یکی در باره احوال زبان ادبی تاجیکی با عنوان «هر کس به زبان خویشن درماند». مقاله دوم در باره تعلیم زبان تاجیکی بود. در باره این که این زبان بزرگ تاجیکی ما درست تعلیم داده نمی‌شود. در مکتب‌های عالی از این زبان بزرگ بهره گرفته نمی‌شود، دانشجو می‌رود دانشگاه ولی مtasafane «چله‌سجاد»، نیم‌سجاد بیرون می‌آید. سطح سجاد اهل جامعه پست است. جامعه تاجیکان، جامعه کم‌سجادان شده است و هکذا. نام مقاله را گذاشتیم «حکومت عصرها». مقاله سوم هم به زبان روسی با نام «دوزبانی یا بی‌زبانی» بود. در این مقاله به دوزبانی که در تمام cccp تشویق و ترغیب می‌شد که گویا همه خلق‌ها باید دوزبانه باشند، نه تنها زبان خود، بلکه زبان روسی را نیز بدانند، پرداختیم. در باره این که چگونه این مساله را باید حل کرد که بر ضرر زبان ملی نباشد بحث کردم. البته جای شک و شبهه نیست که هر کس از مردم شوروی و دیگران نه تنها باید زبان ملی خود را بداند، بلکه زبان روسی را هم دانست و حتی دیگر زبان‌های خارجی را دانستن خیلی خوب است، لیکن گپ در این است که چگونه دانستن لازم است؟ به جای زبان خود زبان دیگر را از خود کردن

حکایت‌های آکنده از حیات

لازم است؟ زبان روسی را مثلاً به جای زبان خود استفاده و به کار گرفتن لازم است؟ این محتوای مقاله سوم بود.

- مهلت معالجه من هم به آخر رسید و آمدم به مسکو. مقاله یکم را که در باره زبان ادبی بود، به «لیترتورنی گزیته» بودم. «لیترتورنی گزیته» روحیه دموکراتی داشت. خیلی از پهلوهای (مسائله‌های) مهم جامعه را زود می‌برداشتند و برای درست حل شدن آن کوشش می‌کردند. اما با این حال برای چاپ مقاله من در شببه ماندند. گفتند که اندک نرم کنیم تا امکان چاپ فراهم شود. مخالفت کردم، بنده اصرار نمودم که همان چیزی که هست چاپ کنید. من را نزد مدیر روان کردند. مدیر مجله مقاله من را گرفت و زود یک چشم دواند و گفت:

- ممکن است که ما بگیریم، لیکن دو صفحه اول آن را بر تافتن (حذف کردن) لازم است. این کار را زود اجرا کن، بیاور تا چاپ کنیم. گفتم:

- من این کار را به زودی اجرا کرده نمی‌توانم. چرا که دو ماه است تاجیکستان نبوده‌ام، و بليتم در دستم است که پس فردا به دوشنبه بروم، و برای اصلاح این مقاله وقت کم می‌ماند.

حکایت‌های آکنده از حیات

گفتم اگر ممکن باشد، از همین نقطه‌نظر خودتان مقاله مرا اصلاح کنید. اما ایشان گفت که:

- نه من و یا یکی از کارکنانمان هم یک کلمه این مقاله را نمی‌تواند دیگر کنند. که اگر «لیترتورنی گزیته» به مقابله شما کاری بکند آکادمیک‌ها درو(زود) می‌روند کمیته مرکزی، مجلس تشکیل می‌کنند، عاقبت‌ها داشتنش ممکن. بنابر این هر کاری که لازم است را خودتان باید اجرا کنید.

به ناچار گفتم:

- فردا ساعت ۱۰ صبح من این مقاله را تیار کرده می‌بیارم، ولی آیا شما هم به کار می‌بیاید؟ مدیر گفت:

- که شما مقاله را آماده کرده بیاورید، من هم می‌بیام.
به خانه آمدم به پسرم انور گفتم ممکن است که من ترا ساعت سه سحر بیدار کنم و تو مقاله مرا ماشین‌نویس بکنی؟ انور راضی شد که بر وقت‌تر بخیزد. من کاری را که لازم بود، یک به یک انجام دادم. گویا مقاله دوباره نوشته شد، دگرگونی‌ها شد، گپ‌ها پس و پیش شد و هکذا، اما در اصل متن عمومی دیگر نشده است، تغییر نیافت. راس ساعت سه سحر من کار را به آخر رساندم. انور را بیدار کردم و او مقاله را تایپ کرد. ساعت نه پگاهی به گزیته آمدم که دیدم مدیر نیست. اندک منتظر ایستادیم، نیامد. از همکارانش

حکایات‌های آگنده از حیات

درخواست کردم که یک تلفن کنند. عاقبت کارمندان شعبه مصلحت کردند که زنگ بزنند به خانه مدیر و گفتند فلانی که دیروز مقاله آورده بود امروز دوباره آمده و منتظر شما هست، چه کار کند؟ مدیر گفت که حاضر می‌بیام، منتظر ایستاد. مدیر پیدا شد، آمد مقاله‌ام را گرفته ورق زد و گفت:

- قابل قبول است. من ایرادی ندارم، اما مقاله باید توسط دو شورای تحریر مطالعه و تایید شود لیکن من کوشش می‌کنم که این کار انجام شود.

من شماره بعدی نشریه را گرفته دیدم که چاپ نشده است. تلفن کردم به آن مدیر، گفت نتوانستیم که در این شماره چاپ کنیم، جای نبود، لیکن من تلاش می‌کنم که در شماره آینده حتماً چاپ شود. منتظر چاپ در شماره آینده باشید. شماره دیگر هم که آمد، باز دیدم که مقاله من چاپ نشده است. باز تلفن کردم به مدیر، گفت:

- که بلی نتوانستیم بگوئیم که زورمان نرسید، اما در شماره آینده حتماً چاپ خواهد شد.

و خوشبختانه در شماره آینده حقیقتاً همان طرز که من مقاله را داده بودم چاپ شده بود و بسیار خرسند شدم. این مقاله من در ماه نوامبر سال ۱۹۸۸ چاپ شد با عنوان «هر که او به زبان

حکایت‌های آکنده از حیات

خویشتن درماند». این مقاله، مقاله سال هم شد، جایزه هم گرفت. خبر جایزه گرفتنش هم در شماره یکم سال ۱۹۸۹ همان روزنامه اعلان شده است.

بعد از چاپ این مقاله از هر سو نامه‌ها می‌آمد و به من تبریک می‌گفتند برای نوشتن چنین مقاله‌ای. مقاله را عموماً مقاله‌ای جسورانه به حساب آورده بودند که با شجاعت نوشته شده است و از زبان خودشان، از جمهوری‌های خودشان، از زبان ملی جمهوری‌های دیگر حکایت می‌کردند، و تاکید داشتند که مقاله نوشتن و دفاع کردن لازم است. فقط یک نفر به این مقاله من ایجاد گرفته بود. یک نفر از خواننده‌های شهر مسکو نوشته بود که در سرلوحة مقاله تو یک کلمه غلط هست. نوشته‌ای "—" که درستش این "—" است. من به او نوشتم که تشکر برای این مصلحت، لیکن من این قدر نازکی زبان شما را نمی‌دانستم، متاسفانه کارمندان روزنامه هم به این طرف مساله اهمیت لازم را نداده‌اند، لیکن من بعد اصلاح می‌کنم و هکذا همین. دیگر ایرادی نبود. عجبم از این بود که نامه‌های که من می‌گرفتم از همه رسپوبلیکه‌ها (جمهوری‌های) شوروی سابق بود فقط از تاجیکستان نامه‌ای در این زمینه نداشتم. هرچند که تاجیکستان هم به آن مبارزه بزرگ، مبارزه برای زبان ملی دلیرانه داخل شده بود. خیلی پیشتر از همه جمهوری‌های آسیای مرکزی،

حکایت‌های آنکنه از حیات

تاجیکستان به پا خواسته و برای زبان تاجیکی فارسی خود مبارزه را آغاز کرده بود.

ماه نوامبر سال ۱۹۸۸ انستیتوت زبان و ادبیات به نام رودکی یک کنفرانس بزرگ و مهم در باره وضع زبان امروزی برپا کرد. در این کنفرانس معلم‌های برتر و پیشقدم همه ناحیه‌های تاجیکستان را دعوت کرده بودند. معلم‌های دعوت شده هم زود و با شوق و ذوق تمام آمده بودند، سخنران اول این کنفرانس که در قalar آکادمی علوم تاجیکستان برگزارشد مرحوم شراف الدین رستم‌اف بود. شراف الدین رستم‌اف دو سه روز پیش از کنفرانس متن معروضه‌اش را به بعضی افراد نشان داده بود تا آن را خوانده و نظرشان را بگویند. او در این متن پیشنهاد کرده بود که به زبان تاجیکی مقام دولتی داده شود. رئیس انستیتوت زبان و ادبیات به نام رودکی، عبدالقادر منیازایف هم از شراف الدین رستم‌اف خواهش کرد که متن سخنانش را بیاورد تا او هم دیده و برای معروضه تصدیق کند. عبدالقادر منیازایف چون با متن سخنرانی شناس می‌شود، می‌بیند که آن جا پیشنهاد هست که به زبان تاجیکی مقام دولتی داده شود. به رستم‌اف می‌گوید: اگر این پیشنهاد را از متن سخنرانی حذف نکنی از پرتبلیت(عضویت در حزب کمونیست) محروم می‌شوی. یک زمان دیدم که رستم‌اف خیلی ناراحت می‌آید، مانده است که گریه کند. گفتم چه شده؟ گفت شما هم ببینید و نظرتان را بگوید که من اصلاح کنم. بنده

حکایت‌های آگنده از حیات

گرفته، خواندم و پیشنهادش را که زبان تاجیکی زبان دولتی شود معقول دانستم. اما رستم اف حیران بود که چه کار کند؟ در همین حال کنفرانس آغاز شد. رستم اف معروضه کرد، لیکن اندک ترسیده-ترسیده گپ می‌زد. خصوصاً به هنگام پیشنهاد زبان دولتی شدن زبان تاجیکی، چه کار کرد نفهمیدم... یا این جمله را پرتابت، یا نخواند، یا نامفهوم و نافهمای خواند که نامعلوم گذشت و رفت. از این‌رو در سخنرانی اساسی کنفرانس پیشنهاد زبان دولتی شدن زبان تاجیکی صدا نداد. پس از این مذاکرات شروع شد. در مذاکرات بندۀ با قاطعیت تمام طرح مساله کردم که کنفرانس ما باید به حکومت تاجیکستان پیشنهاد کند، تا وضع زبان را مطالعه کند. این پیشنهاد را خوش پیشواز گرفتند. خیلی دست زدند، دست و پا کوافتند، بعد از تنفس نیم‌روزی که کنفرانس‌مان دوام یافت، گلرخسار رسیده آمد. به او هم سخن دادند. او هم فقط همین را گفت که باید مساله به میان گذاشته شود و کنفرانس این مساله را در پیش حکومت گذارد. این پیشنهاد گلرخسار هم با روح‌بلندی تمام پیشواز گرفته شد. در پایان مجلس عبدالقادر منیازایف به بندۀ تکلیف کرد، که همان پیشنهاد خودم را، برای داخل کردن به قرار(بیانیه) کنفرانس، به صفت یک ماده تحریر کرده بیاورم، بندۀ هم بیگاهی این کار را انجام داده روز دیگر پیگاهی آمدیم. عبدالقادر منیازایف این نوشه بندۀ را خواند و گفت چون این پیشنهاد از نام کنفرانس انسستیوت می‌رود بنابر این

حکایت‌های آنکنه از حیات

ضروریست که بگوییم دو زبان، زبان دولتی شود. هرچند به این پیشنهاد راضی نبودم، لیکن او گفت که صواب همین است. همین طور باید کرد، و گرفه همه ما سخت جزا می‌بینیم.

در روز دوم کنفرانس من خلاصه پیشنهاد خود را که دیروز به شکل ماده قرار کنفرانس پیشنهاد کرده بودم، نوشته آوردم. بنده چون به اهل مجلس این ماده قرار دو زبانی را عرضه کردم، یعنی دو زبان، زبان تاجیکی و زبان روسی زبان دولتی شود، تالار بسیار شوریده، بعضی‌ها از جای خیسته (بلند شده) ناراضیگی خود را ابراز کردند. گفتیم، برای این‌که قبول شده، رد نشود، برای این‌که حکومت قبول کند پیشنهادمان را و چاره اندیشی بکند، دو زبان را قید کردیم. اما با این حال قبول نکردند. داد و فریاد برداشتند، حتی بنده گفتم که اگر زبان روسی را قید نکنیم ممکن است همه تنبیه شویم. باز هم به گپ من راضی نشدند، و تاکید کردند که یک زبان باید زبان دولتی شود. همه دست و پاکوبان: «یک زبان باید زبان دولتی شود». می‌گفتند. من به طور خود کوشش کردم بفهمانم که گفتگوی ما بسیار کشال شد (طول کشید). اهل زل (سالن) بیشتر شورید پس عبدالقدیر منیازایف مجبور شد این ماده را به آواز (رأی) بگذارد. در نهایت این ماده قرار کنفرانس با ویرایش بنده عیناً آن گونه که شراف الدین رستم اف آورده بود چاپ شد. و ماده قرار به رای گذاشته شده صدر صد آواز گرفت.

حکایت‌های آکنده از حیات

وقتی که قبول شد یک زبانی و نتیجه را اعلان کردند، باز تمام تالار آکادمی شادمانی کردند. قرار مجلس روز دیگر در یک روزنامه چاپ شد که در سر آن هم قدری جنجال شد. در همان روزهایی که کنفرانس ادامه داشت، دو مقاله بنده در تاجیکستان چاپ شد. یکی ترجمه تاجیکی همان مقاله که به زبان روسی در لیتیرتونی گزینته چاپ شده بود و دیگری نیز مقاله‌ای بود در باره زبان امروزی و وضع آن روزی زبان تاجیکی. البته آن‌گاه که برای زبان دولتی و قانون زبان مبارزه می‌رفت، یک چند مقاله دیگر هم نوشتم.

در نتیجه قرار کنفرانس بعد یک گروه کاری تشکیل شد که در جلسه‌های این گروه کاری سه چهار نفر از یوریستها (حقوق شناس‌ها) که قانون‌نویسی را می‌دانستند اشتراک داشتند. تا آخر کار، سپرده می‌شود به آنها تا قانون زبان دولتی را بنویسند.

من در مسکو بودم که قانون زبان تصدیق و تصویب شد. اجلسیه شورای عالی تاجیکستان که تشکیل می‌شود بعضی‌ها می‌گویند، که آن متن ممکن است که حالا قبول نشود، می‌دانستم که در دوشنبه هم مبارزه سخت‌تر شده ایستاده است. با همین انتظار در پیش رادیو نشسته بودم، لیکن رادیو چیزی نمی‌گفت. روزهای گذشته در این مساله هر روز دوشه بار چیزی می‌گفت، اما اکنون خاموش شده بود. روز دراز خاموش، بیگاه شد، خاموش است. تلفن

حکایت‌های آکنده از حیات

کردم به دوشنبه اما نتوانستم کسی را پیدا کنم عاقبت شراف‌الدین رستم‌اف را پیدا کرده پرسیدم که احوال چیست؟ بسیار خرسند بود شراف‌الدین رستم‌اف. گفت وقتی که نتیجه آوازده‌ی را اعلان کردند، وکیل‌ها یک‌یک آغوش گشاده یکدیگر را تبریک می‌کرده‌اند. از چشمانشان آب برآمده است، اشک شادی... همه با خرسندی تمام جشن گرفته‌اند. با تکلیف شراف‌الدین رستم‌اف قرار شده است که بیست و دوم ایول هرسال روز زبان اعلام شود. همه روز زبان را با خرسندی تمام گویا جشن گرفته‌اند. چون این خبرها را از او شنیدم خوشحال شدم. این دست آورد بزرگی بود در تاریخ تاجیکستان صاحب استقلال. اما این مساله‌ها برای مردم ما نو بودند. مردم از ماهیت مساله چندان خبر نداشتند، لیکن معلومات دادن به مردم در کار بود، فهمش این‌که یک زبان باید زبان دولتی شود. گاه‌گاه نامه‌هایی ضد زبان دولتی می‌فرستادند به دوشنبه، مضمون همه نامه‌ها هم یکی بود می‌گفتند، نوشته می‌فرستادند.

سال ۱۹۸۹ چندگاه در مسکو بودم و مقاله‌های چاپ شده در این زمینه را دیدم. دو مقاله تحقیرآمیز برای علم و ادبیات هم بود. افسوس خوردم که چرا این گونه حرف‌ها در حق زبان ما گفته می‌شود، گفتیم در یک مقاله، یک برآمد، یک مصاحبه با مدیر این انسستیوت، بگوییم که: آهای ای افرادی که مقابل زبان دولتی شدن زبان تاجیکی گپ می‌زنید اثبات کنید حرفتان را، در همین ایام

قانون زبان‌های ملی گورباچف هم چاپ شد که زبان روسی زبان دولتی اعلام شود. این قانون زبان دولتی جمهوری‌ها را بسیار به تشویش آورد، بسیار به حیرت آورد.

قانون زبان بیست سال خدمت کرد. خدمت وی پیش از همه عبارت از آن بود که پایه‌های حقوقی زبان تاجیکی در این مدت در تاجیکستان در تمام اداره‌ها، موسسه‌های دولتی و غیردولتی به صفت زبان رسمی جاری شد. ما به زبان تاجیکی دفترداری یاد نگرفته بودیم، چند وقت باز فراموش کرده بودیم، نویاد گرفتن لازم آمد. در بعضی جای‌ها کورس‌های تعلیمی تشکیل کردند. کمیته اصطلاحات که سال ۱۹۹۰ تأسیس شد اولین وظیفه خود را همین دانست، که اصطلاحات اختصاصی همه اداره‌ها، همه وزارت‌خانه‌ها، همه موسسه‌ها را تیار کند. با قرار حکومت همه موسسه‌ها، همه وزارت‌خانه‌ها، همه اداره‌ها به کمیته اصطلاحات مراجعت کردند. کمیته اصطلاحات چند سال اول به همین کار مشغول شد. اصطلاحات اختصاصی، حتی چاپ هم شدند. همان وزارت‌خانه‌ها خودشان چاپ کردند، لیکن یک قسمش چاپ نشده است. چاپ شود بهتر است و هکذا. کم کم زبان تاجیکی همچون زبان دولتی در حیات اجتماعی یک جایگاه معین اشغال نمود.

پیش از سال ۱۹۸۹ در جامعه، زبان تاجیکی وجود نداشت.

هر اداره‌ای که می‌رفتید کارگزاریش فقط به زبان روسی بود، حتی

در مگزین (مغازه) به زبان روسی سخن کردن لازم می‌آمد. بعد از چند سال موفق برای زبان تاجیکی که موفقیت بسیار کلانی هم بود، لازم آمد که این قانون زبان را تحریر کنیم، ویرایش نماییم. حکومت باز کمیسیون قانون زبان تشکیل کرد و باز گروه کار تشکیل کرد، تا این، قانون زبان را از سر نو ویرایش کنند یا این که یک لایحه نو به وجود بیاورند. یکی از اعضا این گروه کار بنده بودم. افسوس، افسوس که از آن کسان که سال ۱۹۸۹ اعضا گروه کار بودند و متن قانون زبان را به وجود آورده‌اند، تحریر کردن، تکمیل کردن و هکذا و در این کار خیلی تجربه پیدا نموده بودند، آن رفیقان ما دیگر نتوانستند در این دومین گروه کار شرکت کنند. آنها دیگر در قید حیات نبودند... این گروه باز اول قانون خودمان را که سال ۱۹۸۹ قبول شده بود، گرفته خوب آموخت. پرینسیپ‌های اساسی (قاعده‌های اساسی) آن را برای خود معین کرد. سال ۱۹۸۹ ما همه لایحه‌های قانون زبان که در کشورهای همسایه بود را گرفته دیده بودیم که دوستان ما چگونه کار کرده‌اند. در تحریر دوم و سوم چه کرده‌اند، از چه عبارت است، چه کار کرده‌اند، چه چیزها علاوه کردن لازم شده است. حتی یک امکان پیدا شده بود که بعضی چیزها در لهستان هست، در چک‌اسلواکی هست، خبردار شویم، اندک ورق زنیم و هکذا. همین خل تجربه بعضی کشورهای دیگر را هم به نظر گرفته کار کردیم، یک متن اساسی ما این باشد که در دومین قانون زبان، زبان

تاجیکی و آن دوزبانی، یکمین قانون زبان که سال ۱۹۸۹ قبول گشته بود تکرار نشود.

در سال ۱۹۸۹ شرایط و وضعیت چنان بود که ما ضرور دانستیم که رسماً فقط زبان تاجیکی، زبان دولتی شود و همراهش زبان روسی نیز در دولتداری باشد. برای آن که آخر عمر امپراتوری سوری بود و برای ما عمل کردن و حرف زدن به زبان روسی لازم بود. بعد در آن وقت حالا زبان تاجیکی چندان تجربه اجتماعی، فعالیت اجتماعی در جامعه هم نداشت. نو، اکنون زبان دولتی شده ایستاده بود. بنابر این لازم بود که در پهلویش زبان روسی باشد و هکذا. این را متخصص‌های ما حالا معین خواهند کرد. هم‌چنین ماهیتاً در یکمین قانون زبان، دوزبان را روا دید. ظاهراً گفته نشده است، لیکن ماهیتاً دو زبانی هست.

در سال ۲۰۰۹ قوار شد روی دومین قانون زبان کار کنیم، روی زبانی کار کنیم که اکنون زبان دولتی بود و باید حاکمیت مطلق داشته باشد. عملی مکمل باشد و فقط همین گونه عمل، عملی مکمل، ارزشمند می‌تواند ترقی زبان را تامین کند. رفیقان ما که در گروه کار بودند، همه این اصل را قبول کردند. من دیدم که همه همین اصل را می‌خواهند. در این ۲۰ سال عمل یکمین قانون زبان معلوم شد که امروز باید چه کار کنیم و این اصل را همه قبول کردند. کوشش بسیار کردیم تا کارمان زود و خوب به آخر برسد،

حکایت‌های آکنده از حیات

وقتی که کارمان به آخر رسید متن پیش‌نویس قانون زبان را به وزارت خانه‌ها فرستادند، رضایت وزارت‌ها را گرفتند و بعد متن را، متن قانون زبان را به وزارت‌ها فرستادند، رضایت آنها را دوباره گرفتند، به حکومت دادند. اول متن به شعبه حقوق دستگاه رئیس جمهور آمد. آن جا کارمندان بی‌مهمابا قلم زدن گرفته بعد برآورده بودند. دیدم که از آن اصل، دو زبانی را در جامعه نگاه داشتن می‌خواهند. همه ماده‌ها در پهلو و یک قسم حقوق‌های زبان تاجیک را اجرا نماید، یعنی زبان دولتی را از یک قسم حقوق‌های خودش واداشتن. بعد این متن رفت به مجلس نمایندگان. در آخرین لحظه‌ها یک ماده داخل کردند به قانون زبان ملی که به پای حقوق معیاری به دو زبان صادر می‌شوند، این در دیگر قانون‌ها بود، در عمل بود، عملی می‌شد این ماده، لیکن در قانون زبان نبود. این ماده خلاف قانون زبان است. چون به قانون زبان هم داخل کردند این ماده را، این شد که تمام قانون زبان را به آن موافق کنند، تماماً اصل قانون را دیگر کرد، ویران کرد. تمام قانون را دیگر کردن لازم بود. ماده‌های دیگر هم هست که با اصل مغایر است. با همین غلط‌ها به تصویب رسید در شورای عالی، هم امضاء شد از طرف رئیس جمهور هم امضاء شد. من متن قانون یکم زبان را گرفتم، ورق زدم، خوب از نظر گذرانیدم، تا ببینم که در سال ۱۹۸۹ هم غلط گذشته بود یا نه؟ دیدم که غلطی نیست. لااقل می‌توان گفت که غلط ظاهری نیست، در متن قانون زبان که سال

حکایت‌های آکنده از حیات

۱۹۸۹ قبول کرده بودیم. اما در متنی که سال ۲۰۰۹ قبول کردیم، دو تا غلط هست. متسافانه وضع زبان ما از زمان قانون اول تا زمان قانون دوم بدتر شده بود.

در باره زبان فارسی تاجیکی که در همه ماده‌های قانون درج گردیده است با عمل کردن دوباره جان گرفتنش در کار بود باید که خودش عمل کند. در همه گوشه و کنار جامعه هم عمل کند؛ علی‌حده باید سخن راند. این موضوع علی‌حده است. زبان ما فردا و پس‌فردا چطور می‌توانند از ورطه نیستی نجات دهند؟ راهش را الان معین کردن در کار. راه درستش را باید پیدا کرد تا نقش مثبت گذارد در جریان تجدید زبان تاجیکی. مقاله نوشتن لازم است. سواد لازم است.

تیکان لی نهانه همچنانی تیکانه همچنانی نیا نشنه رملمه نیچه لمه نیا
رلهه نه نلی نهانه هم نهیه. تیکان لی نهانه همکه همه نیا
ریگاهون آه او ای تیکان نهانه هلمه هم نیش نیا. ای همه نیا نهانه
اهانه هانه هلمه هم نلیچه بیکه همکه ای نهانه ریکه هلمه همکه
بیالله بیکل لی هم تیکه هم بیکه هم لمه همکه همکه لی نهانه همکه
ولنکه همکه بیالله ریگه هم نیش بیکه همکه همکه لی هلمکه همکه لی تیکان
نلیکه همکه نهانه نیکه نهیه. بیکه دلنه همکه همکه همکه ریکه نیکه نیکه
روالله همکه همکه همکه نهانه نیکه نیکه بیکه همکه همکه همکه
کلکلا تیکانه بیکه همکه همکه همکه همکه همکه همکه همکه همکه همکه
والله همکه همکه همکه نیکه نیکه بیکه همکه همکه همکه همکه همکه همکه همکه

حکایت‌هایی از دوران دانشجویی

۱- آخرهای سال ۱۹۴۵ و اولهای سال ۱۹۴۶ بندۀ در آخرین کورس انستیتوت پد‌اگوگی دوشنبه، حاضرۀ دانشگاه آموزگاری شهر دوشنبه تحصیل می‌کردم. این مدت ما دیگر درس نداشتیم، درس‌ها تمام شده بود. اکنون به ما آزادی دادند، که مستقلانه برای امتحان‌های دولتی تیاری ببینیم. فقط چند "لیکسیه آبزاری" (گفتگوی شاگرد و استاد در موضوعی خاص) برای ما گذاشتند. یکی از این درس‌ها، درس استاد ارجمند من ناصرجان معصومی در موضوع فعل بود. داملاً معصومی به ما در

حکایت‌های آنکنه از حیات

موضوع فعل یک اثر مهم علمی تحقیقی که آن وقت‌ها کم نظری بود، پیشکش نمود. ما با حیرت و تعجب، اما با خرسندی این درس را گوش می‌کردیم. روی بردار می‌کردیم و نوشته می‌گرفتیم.

فعل را سال‌های بعد هم، در فکولته زبان و ادبیات به صفت لیکسیه آبزاری خواندم. این خواندن‌ها گویا یک نوع سنجش بود و هر دفعه به این مناسبت استاد تحقیقات خود را می‌سنجدیدند، می‌آزمودند و تکمیل می‌کردند. در آن سال‌ها که خود داملاً معصومی مدیر انسستیوت زبان و ادبیات به نام رودکی تعیین شده بودند، این انسستیوت یکمین «گراماتیکه علمی زبان تاجیک» (دستور زبان) را آماده کرده و چاپ نمود. در همین گراماتیکه این «فعل» ناصر جان معصومی هم بود. نمی‌دانم کدام سال بود سال چاپ آن گراماتیکه، همین را می‌دانم که این اثر، این «فعل» داملاً معصومی چندین سال پیش از چاپش، کار می‌خورد (استفاده می‌شد)، زحمت علمی چندین سال برای آن کشیده شده بود که اول آن همان سال ۱۹۴۵، سال دانشجویی بندۀ بود.

- ۲ - سال‌های دانشجویی در اداره روزنامه «تاجیکستان ساویتی» کار می‌کردم. نمونه خوان بودم، مصححی کردم حتی، مخبری هم کردم. لیکن سال ۱۹۴۴ وقتی، که ما به کورس چهارم گذشتیم، از بس که بسیار دوره پرمسئولیت اصیل و دانشجویی آغاز یافت، لازم بود برای دوره تیاری به امتحان‌های دولتی سخت

حکایت‌های آکنده از حیات

درس بخوانم، به همین خاطر از کار روزنامه جواب گرفته برآمده بودم، اما داملا شریف‌جان حسین‌زاده که معلم تاریخ، زبان و ادبیات ما بودند، مرا برای کار در «لبارتی» (لابراتوار) فیلیال (شعبه) آکادمی علوم cccp دعوت کردند. قبول کرده و آمدم. این انتستیوت یکی از مهم‌ترین انتستیوت‌های فیلیالی آکادمی علوم cccp در دوشنبه بود و بعد سال ۱۹۵۱ همین انتستیوت به دو بخش تقسیم شد و انتستیوت تاریخ و انتستیوت زبان و ادبیات را به وجود آورد. من به انتستیوت زبان و ادبیات آمدم، تا موادهای بخش آرشیو و بایگانی فولکلور انتستیوت را روی‌برداری کنم. سیاهه نوشتن لازم بود. مواد را روی‌برداری می‌کردم با تهیه سیاهه و هکذا بعضی کارهای دیگر.

در بین معلم‌هایم به کار افتاده بودم (با معلم‌هایم همکار بودم). معلم‌های خودم در آن جا کار می‌کردند. به من درس هم نداده باشند هم می‌دانستم، که معلم‌های خود ما هستند، در دیگر گروه‌ها، در دیگر فکولته‌ها درس می‌دهند. «شریف حسین‌زاده»، که مدیر همین انتستیوت بودند، «نیاز محمداف»، «نیمیناوه» هم این جا کار می‌کردند.

روزی کاتب رئیس به من گفت: تو را مدیر فریاد دارد. من به دفتر داملا حسین‌زاده رفتم در را که گشادم، دیدم که حسین‌زاده در جایشان نشسته‌اند، اما در رو به روی ایشان شخصی

حکایت‌های آگنده از حیات

رقص‌کنان «ساقی»، ساقی‌جان پیاله پر می‌کن» گفته سرود می‌خوانند. در را پوشیدم ما دانشجوها داملا حسین‌زاده، معصومی و همه دیگر این‌ها را آدمان بسیار جدی می‌دانستیم. و فکر نمی‌کردیم که مثلاً یکی از این‌ها می‌رقصیده باشد و سرود می‌خوانده باشد، یا خنده و هزل و شوخی بکنند. حسین‌زاده با تبسم نگاه کرده، شیشه‌ته بودند. ما از سال‌های دانشجوئی هیچ ندیده بودیم که به لب داملا حسین‌زاده تبسم دویده باشد. سال‌های سخت، سال‌های عذاب...ما همه می‌ترسیدیم از ایشان. حیران شدم. چون من در را پوشیدم، داملا حسین‌زاده گفتند که:

- نی‌نی بیا، درآ، در را نپوش!

من در را گشادم، درآمدم در پیش در ایستادم. آن شخص هنوز می‌رقصیدند، هنوز سرود می‌خوانند. بسیار شاد بودند، نمی‌دانستیم که چیک زنم یا بنشیم که این دم گفتند که: بیا تو هم رقص کن. بعد وقتی که تمام شد رقصیدن ایشان، هزل و شوخی‌های عجیب و نمکین بسیار گفتند و دیدم. اول دیدنم چنان تاثیر کرد که خواستم در اینجا ذکر ش کنم.

- ۳ - همان روزها، که من در انسستیوت زبان و ادبیات کار می‌کردم، کمیته مرکزی حزب کمونیستی تاجیکستان کتاب تاریخ زبان و ادبیات را سپرده بود، تا این که محاکمه کنند. روزی از داملا حسین‌زاده پرسیدم که:

حکایت‌های آکنده از حیات

داملا این کتاب باباجان غفوراف است؟ می‌گویند بله همین‌طور است؟ نوشته است، آورده است، لیکن این جا به بالای شکف (قفسه) است. و شکفی را که در کنج خانه ایستاده بود نشانم داده، گفتند در بالای آن شکف ایستاده است. ما متخصصانی که این اثر را محاکمه کنند و ما قرار براریم و حل کنیم نداریم. متخصصان همه در جنگ، ما امکان نداریم که این را محاکمه کنیم. همان سال ۱۹۴۵ بعضی متخصص‌های ما که به جنگ رفته بودند، گشته آمدند. عبدالغنى میرزا یاف استاد بنده هم که از سال ۱۹۴۱ در ایران با راه خدمت حربی به کار فرستاده شده بودند هم گشته آمدند.

پرسیدند که چرا کتاب "تاریخ خلق تاجیک" را انتستیوت نگاه داشته و محاکمه نکرده است. آن‌گاه دستنویس را طلب کرده گرفت. آن‌گاه معلوم شد که این دستنویس را عبدالغنى میرزا یاف تحریر خواهند کرد بعد از تحریر هم چاپ شد. همان سال کتاب عبدالغنى میرزا یاف با عنوان «سیدا و مقام او در ادبیات تاجیک» نیز چاپ شد. زبان و اسلوب علمی کتاب باباجان غفوراف «تاریخ خلق تاجیک» و کتاب عبدالغنى میرزا یاف «سیدا و مقام او در ادبیات تاجیک» هر دو یک است، به یکدیگر بسیار نزدیک است، بسیار مانند است. این هر دو کتاب از یک دست گذشته است.

حکایت‌های آکنده از حیات

حکایت‌های آکنده از حیات

درین چیزی از هزارها فرمات فلکی را که هنوز نهاده نیست (و شنیده هم نیست) این تحقیقی
درین ابیضه است. این فرمات را می‌توان در اینجا آنرا برای اینکه بزرگ شود، بتوانید بازخوانی
کرد. این فرمات را می‌توان از اینجا آنرا برداشت کرد و در آن موضع این فرمات را در آن موضع
نمایش داده و درین موضع آنرا در آن موضع نشانه کرد. این فرمات را در آن موضع نشانه کرده
و در آن موضع آنرا در آن موضع نشانه کرده و در آن موضع نشانه کرده و در آن موضع نشانه کرده
حکایت رساله‌ی نامزدی من

حکایت رساله‌ی نامزدی من

سال ۱۹۴۸ به اسپیرانتوری داخل شدم. در همین دانشگاه آموزگاری به نام عینی. راهبر من در اسپیرانتوری میرزا زاده نو آمده بودند به انستیتوت، لیکن همه کارمندان کافدره ایشان را می‌شناختند. داملا میرزا زاده، برای رساله نامزدی به کمینه ایجادیات سید احمد خواجه صدیقی عجزی (۱۸۸۸-۱۹۲۷) را دادند. عجزی یکی از معارف پروران حساب می‌شد و خیلی شهرت داشت.

حکایات‌های آنکنه از حیات

کار را سر کردم، رفتن پیش بزرگان و استادان لازم آمد. اول استاد عینی را دیدم. یکمین بار بود که بنده حولی استاد عینی، خانه ایشان و جای کارش را می‌دیدم. برایم چای ریختند. پرسیدم که آیا ممکن است همین رساله قبول شود؟ چه کسان را باید ببینم؟ با که‌ها باید صحبت کنم.

چند نفر را نامبر کردند. که شاید بعضی چیزها در یاد داشته باشند، از جمله «رحیم هاشم» را توصیه کردند که من با او صحبت کنم.

رفیقمان (رحیم هاشم) به خانه هر کس رفت و آمد نمی‌کرد چون که زندانی شده بوده است، شاید با ما گپ نزدن‌هایش به تعقیب او به چند واقعه‌های پرجوش و خروش آن سال‌ها وابسته بود. اما [در معاشرت] بهبودی هم پیدا می‌شد. از این موزه نبرآمدم، هرچه در کولوار ذهن‌ش بود کشیده گرفتم. اما از آنها که با او شناسایی داشتند، گپ رویاندن ممکن نشد با وجود این من مواد خوب زیادی به دست آوردم و خرسند شدم.

به تاشکند کتابخانه انتستیوت شرق شناسی آکادمی علوم ازبکستان رفتم که مواد تاریخی دو دهه اول قرن بیست، سه دهه اول قرن بیست بسیار دارد و با پروفسور «الکساندر الکساندراویچ سیمیانو» صحبت کردم. در آنجا اولین بار عکس پدرم را دیدم. عکس پدرم بود که به شیشه چسبانیده شده است. بر روی عکس

حکایت‌های آکنده از حیات

دو شیشه گذاشته شده بود، بنابر این عکس رنگش نپریده است، رنگش بسیار نفر مانده بود. سیمیاناو این عکس را به من داد و گفت که نسخه بردار از این و خودش را بیار.

این یکمین عکس حضرت قبله‌گاه است، که من به دست آورده‌ام. تا آن وقت عکس حضرت قبله‌گاه در دست من نبود، یگان عکس‌شان نمانده است. چند بار می‌خواستم که داشته باشم، عکس حضرت قبله‌گاه را. عکس را از سیمیاناو گرفتم و بسیار خرسند شدم.

بعد از این از آرخیوهای تاشکند چیزهای در کاری بسیار برآمد. هر چه برآمد گرفتم. آرخیو آن جا هم چنان بود، که یک ماه هم این جا نشستن کم است، ماهها باید سر بیرون نکرد.

تاجیکان در تاشکند زیاد بودند. من این را می‌دانستم، لیکن هیچ کدام آنها با من شخصاً شناس نبودند، من غایبانه بعضی آنها را شناس بودم ولی آنها مرا نمی‌شناسند، بنابر این به هیچ کدام آنها مراجعت نکرم. بجز یک نفر که دانشجوی فکولته فارسی دانشگاه آسیای میانه بود، «ایرگش رستم اف» آن جوانان ازبک، یگانه کس، یگانه شناس که اون جا داشتم همین ایرگش رستم اف بود. کافته کافته او را یافتم و با هم صحبت‌ها کردیم. بیگاه‌ها، روزانه که من کارهای آرخیو و کتابخانه و این‌ها را انجام می‌دادم و خیلی ضیق می‌شدم، تابستان بود و هوا گرم، خسته می‌شدم. بعد بیگاهی با

حکایت‌های آنکنه از حیات

ایرگش رستم اف اندک گردش می‌کردیم. هوای تازه می‌برآمدیم. کینا می‌رفتیم. اندک دم می‌گرفتیم. روزی در شهر گشت می‌کردیم که اتفاقی رخ داد و خیلی ضيقمان کرد (این اتفاق را در قصه دوستی با ایرگش رستم اف می‌توانید مطالعه نمائید) به او گفتم که فردا خواهم رفت، هرچند کارهایم نیم‌کاله مانده است. آرخیو حالا خیلی چیزها دارد که باید از آنها استفاده کنم لیکن من فردا پگاهی می‌روم. برای پاییزد (قطار) بلیت می‌گیرم. پگاه یا پس‌پگاه باید که از این جا روم.

من همین‌طور کدم. پگاهی بلیت گرفتم و بعد از پیشین بروگشتم و دیگر تا پنج سال تاشکند نرفتم. رفتن لازم شد نرفتم. حتی لازم شد، که به کتابخانه پدرم در آیم و از آنجا بعضی چیزها را پیدا کنم. خانه پدرم را بینم ولی با وجود این نرفتم. بعد پنج سال از روی یک ضرورت مجبور شدم و رفتم، لیکن در کوچه‌هایش نگشتم. از همان مجلس‌گاهمان بیرون نبرآمدم. همراهان از بكمان خانه‌اشان بردند، ضیافت کردند. ضیافت بسیار هم کردند که در آن جا هم چیزی نگفتم، از آن واقعه‌ها هیچ به یاد ناوردم، حکایه نکردم. در انسٹیتوت شرق‌شناسانشان بین عالمان و کارمندان علمی قصه «کامن‌دیراوکه» ماموریت) اسپیرانتیم را نقل کدم.

سال ۱۹۵۰ به مسکو «کامن‌دیراوکه» گرفتم. بیشتر در کتابخانه لنین نشستم تا ادبیات معارف پروری آنها را در عصر ۱۹ و

حکایت‌های آکنده از حیات

ابتدای عصر ۲۰، پره مجله ملا ناصرالدین و هکذا را ببینم. در ظرف یک ماه این کار را کردم.

سال ۵۱ اساساً به نوشتن رساله یکم مشغول بودم و آن را که در باره عجزی بود به آخر رسانیدم و از محاکمه گذرانیدیم.

داملا میرزا زاده راهبرم «افت رفوت دیسیروتسی» (خلاصه رساله) را نیز طلب کرده گفت که: تو را لازم بود اثبات کنی که عجزی از جدیدان نبود برای از جدیدان جدا کردنش باید کاری می‌کردم.

در سه سالی که من کار می‌کردم برای رساله‌ام، کتاب آکادمیک بابا جان غفوراف «استاری تدزیکسکاگا نراده و کرتکام ازلاتینی» هم در مسکو چاپ شده بود. آخر این کتاب یک اندکی در باره ادبیات عصر ۱۹ و دو دهه اول عصر بیست، پیش از انقلاب مطلب داشت. دیگر بنده دلیر شده، کتاب باباجان را گرفتم و دیسیروتسی را نوشتم. همان روز بنده رساله‌ام را آورده به میرزا یف سپردم و کتاب خود نوشته‌اش را به یاد داملا میرزا یف آوردم. لیکن معلوم بود با او صحبت کرده‌اند و فکرش را گردانده‌اند، یعنی چرا این طور شده‌است؟

مدیر انسستیتوت زبان و ادبیات رودکی ملاجان فاضل‌اف مرا به دفترش دعوت کرد و گفت که فردا یا پس‌فردا اینجا مجلس

حکایت‌های آکنده از حیات

می‌شود، در باره ادبیات و در باره عجزی. تو باید با صبر و طاقت گوش کنی گپ‌هایی را که آن جا گفته خواهد شد. خودت سخنرانی نکنی، چیزی نگویی، هر چه گویند قبول بکنی، و گرنه عذاب خواهی کشید. سخنرانی داملا عبدالغنی میرزا ایف و باباجان غفوراف را رسماً اعلان خواهند کرد.

پس چرا بنده باید چیزی نگویم؟ پرسیدم از خود. قبول می‌کنند، نمی‌کنند، من باید فکر خودم را بیان کنم. به این قرار آمدم و زود یک متن سخنرانی نوشتم که خیلی مفصل و باتفاقیل بود. سخنرانی خود را به تاجیکی نوشتم. به مجلس آمدیم، مجلس ۲۹ اکتبر سال ۱۹۵۹ از ساعت شش بیگاهی بعد از کار سر شد و ساعت سه سحر به پایان رسید. رئیس مجلس کاتب سوم کمیته مرکزی حزب کمونیستی تاجیکستان علی‌قل امام‌اف بود که کاتب ادیالاگی (ایدئولوژی) حساب می‌شد. او از اول، سخن از این سو کرد که عجزی جدید، ملت‌چی بوروژوازی بود، اما تا این وقت در ادبیات علمی ما به او بهای مثبت می‌دادند. اورا چون نویسنده پیش‌قدم معرفی می‌کردند. امشب ما با محکمه باید معین کنیم، ماهیت ایجادیات عجزی چه ارزشی داشت و دارد.

درو مردمی پیدا شدند که سخنرانی‌شان تیار، نوشته، ماشین کرده، آماده کرده آمده‌اند. آدم بسیاری سخنرانی کردند، از ادبیات‌شناسان، نویسنده‌گان از معلمان مکتب‌های عالی بسیار

حکایات‌های آگنده از حیات

کسان سخن رانی کردند و همه عجزی را جدید و ارتجاعی می‌گفتند. شاعر ارتجاعی می‌گفتند. اما سه نفر در باره عجزی سخن خوش گفتند. یکی پروفسور خالق میرزا زاده، دیگری آکادمیک علاء الدین بهادری اف و گپ ما، سخن من که خیلی مفصل بود، بطاقت (صبر) گوش کردند. قرار بر این شد، که عجزی شاعر ارتجاعی دانسته شود و چاپ شدن آثاری که در باره عجزی سه چهار سال در باره آن زحمت کشیده شده بود منع شود، جای تعجب است آنها یکی که یک ذره زحمت نکشیده‌اند، محنت نکرده‌اند، تحقیق علمی نبرده‌اند، اما امروز گپ زدن و گپشان گذشت.

....هر دو نشستیم خانه، یک چای ماندیم. عجایبات را بینید که اکتبر سال ۱۹۵۲ پسرم تولد شده بود. پسر دومم انور. هنوز در تولدخانه بود. شاد بودم که خدا باز پسر داد. خدا را شکر می‌گفتم، اگرچه رساله نامزدی را از دست من ربودند اما خداوند او را عمر دهد از دولت برخوردار دارد. خداوند از این کمینه یک چیز را بگیرد به جایش یک چیز دیگر می‌دهد که البته جای شکر است.

ماجرایی که داملا میرزا یاف بر سر مساله عجزی بوداشتند مقصد حل یک مساله مهم علمی را نداشت، بلکه بیشتر غرض‌های شخصی را دارا بودند. آن مجلسی که برپا گردید، شروع شده بود، مقصدش غیر از سرکوب کردن یکدیگر یگان هدف دیگر نداشت.

حکایت‌های آنکنه از حیات

بنده بارها تاکید کرده‌ام که در سال‌های ۱۹۵۰ سه نفر ادبیات‌شناس داشتیم، که یکی از آنها داملا عبدالغنى میرزا یاف بود، هر سه هنوز جوان ولی دشمن یکدیگر حساب می‌شدند، از یکدیگر عیب می‌جستند. مبارزه بین این سه نفر روز به روز شدیدتر می‌شد. بحث عجزی برای داملا عبدالغنى میرزا یاف دستک شد، برای سرکوب کردن میرزازاده که راهبر بنده بودند. یک شاعر ارتقایی که البته در این ماجرا او را قصدً منفی معرفی کردند بهانه خوبی بود برای سیاه کردن رقیب و آن کس با کمک باباجان غفوراف و کمیته مرکزی، این بحث را خیلی ماهرانه به میدان کشیدند و غالب آمدند. ولی سبب چه بود که غفوراف که در اول «اسیری»، «عجزی»، «عینی» و این هارا شاعران پیش‌قدم، شاعر پیشبر تاجیک در دو دهه اول سده بیست حساب می‌کرد، آمده آمده به گپ عبدالغنى میرزا یاف درآمد و عجزی را ارتقایی اعلام نمود. به فکر من سبب‌ش این بود که مادامی که یک ادبیات‌شناس شناخته بسیار پافشاری بر این کرد که عجزی ارتقاییست ممکن نبود. غفوراف سخن عبدالغنى میرزا یاف را قبول نکند. اگر قبول نمی‌کرد یا اندک قبول آن را کشال می‌داد خوف بود که خبر این ماجرا به مسکو رود و آنها بگویند که غفوراف پناه شاعران ارتقایی شده است. شاعران ارتقایی را حمایه می‌کند. حرف ادبیات‌شناسان امروزه شوروی را قبول ندارد. خدا نکرده چنین خبری به مسکو می‌رفت، عموماً از میدان علم و سیاست او را

حکایت‌های آکنده از حیات

بیرون می‌کردند، او را بسیار عذاب می‌دادند. غفوراف ناچار بود نظریه عبدالغنى میرزاویف را اینکه همه فهمند تا عجزی ارتجاعیست را قبول کند، برای آنکه حبس نشود. دشمن خلق اعلان نشود و کشته نشود. آن زمانها چنین اتفاق‌ها زیاد بودند. اکثر روش‌فکران را با جرم‌های گوناگون حبس می‌کردند. مثلاً ما آن وقت‌ها رحیم بایف را دشمن خلق حساب می‌کردیم.

پس از مجلس ۱۹۵۲-۱۲ بعضی‌ها بنده را تبلیغ‌گر ارتجاعیان می‌دانستند. برآگینسکی به من تسلی داده گفتند غم بیکار شدن رساله‌ات را نخور. خواهش کردند، که من زود موضوع دیگری بگیرم و رساله دیگری بنویسم و به حمایه گذارم. گفتند: یک بار رساله نامزدی نوشت‌های، دوم رساله نامزدی را نوشنتن آسان‌تر می‌شود. زود می‌نویسی، زود حمایه می‌کنی. «داملا برگینسکی اسیف سمایل اویچ» بسیار پاکشاری کردند، که زود موضوع نو بگیرم و برای یک سال به مسکو بروم. در مسکو رساله بنویسم و همانجا دفاع کنم. تاکید می‌کردند و می‌گفتند این کار را حتماً انجام بده، این کار تو را من خودم کمک می‌کنم که خوب انجام شود. اگر مسکو بیایی آن‌جا فقط به نوشنتن رساله مشغول می‌شوی و کارت زودتر انجام می‌یابد.

این مصلحت را قبول کردم و با مصلحت داملا برگینسکی بود که از ایجادیات استاد عینی نوشنتن رساله‌ام را شروع کردم. آن سال‌ها دو جلد «یاداشت‌ها» ی عینی، جلد یکم و دوم از چاپ برآمده بود.

حکایت‌های آکنده از حیات

هرچند جلد سوم هم پیدا شد، لیکن خود دو جلد اول، جلد یکم و دوم علیحده.

با مصلحت برگینسکی به سفر آمادگی گرفتم. آخر بهار، اول تابستان به مسکو رفتم. آگوست سال ۱۹۵۴ کار می‌کردم. کار کردن لازم بود. به زودی زود این «دیسیرترسی» (رساله) در ماشینکه، ماشین‌نویس شد. در مسکو در اداره روزنامه «ازویستی»، از بس که آنها کار دیگر هم ندارند، این ماشین‌نویس را معقول دانسته بودند که حمایه کنند. رساله ماشین‌نویس شده را رفیقان خواندند، گذشت و بندۀ بیکار ننشستم. در این مدت ترجمه «رویدین» را شروع کردم، لیکن در بین بعضی کارهای دیگر هم برآمد. مثلاً افترفرت دیسیرتسی دکتری برگینسکی را به تاجیکی ترجمه کردن لازم شد برای مجله «صدای شرق». من به عهده گرفتم. اگرچه سعی کردم، که زود انجام بدهم اما بیشتر کارهای «میده‌چیده» بسیاری بود که همشه اجرا کردن لازم می‌آمد. در این بین رودین هم کم کم پیش می‌رفت و درنهایت ترجمه رودین به آخر رسید.

رساله‌ام هم آماده شده بود ولی سال ۱۹۵۵ پیشنهاد شد به شورای علمی. در یک سال نوشتش را به پایان رسانیدم. به حمایه پیشنهاد کردم بلکه حمایه هم کرده همه کارهایم را انجام داده و به دوشنبه برگشتم. البته بسیار کسان امید نداشتند که بندۀ این قدر زود از عهده‌اش برآیم.

حکایت‌های آکنده از حیات

از کارهای، که با کمک ابراهیم جان انجام داده بودم، باز یکی به یادم آمد که بسیار عبرت‌آموز است. سال ۱۹۵۳ بنده را لازم آمد، که برای نوشتتن رساله نامزدی به مسکو بروم. برای این سفر اندکی پول در کار شد. پولی باشد که هم برای خانواده‌ام مانده روم و هم با خود ببرم. ولی پولی نداشتم، حیران مانده بودم بروم یا نرورم.

پیش ابراهیم رحمتاف رفتم و التماس کردم (خواهش و تقاضا) کردم که در این مساله کمکی کنند، رحمتاف فکری کودند، کاغذها پیشان را دیدند و گفتند که:

حکایات‌های آکنده از حیات

- یک کتاب «پوپولیستی» هست، که باید حتماً ترجمه کنیم. اگر به تو معقول شود، کتاب «تاجیکستان»، «لوکنیتسکی» را گرفته ترجمه کن.

کتاب «لوکنیتسکی» در مسکو چاپ شده بود، حتی در چکواسلواکی هم ترجمه و چاپ شده بود. ما شرط‌نامه امضاء کردیم با نشریات که من دیگر کارهایم را یک طرف مانده این کتاب را ترجمه کنم. این کتاب کلان بود، خیلی باشتاد ترجمه می‌کردم. لیکن در بعضی جای‌ها شباهنگ می‌نمود. مثلاً او تاجیکستان را تصویر می‌کند به طور نیم‌بدیعی و نیم‌پوپولیستی، موققیت‌های زمان شوروی را بسیار تعریف می‌کند که باک نیست البته، ما به این‌ها عادت کرده بودیم. در بعضی جای‌ها از کتاب آمده بود که مثلاً سال‌های سوم قرن بیستم عالم روس در تاجیکستان فلان گیاه را یا فلان چیزی را یافته، خصوصیت‌های آن را معین کرده است. مثلاً گیاه‌هایی که خصوصیت درمانی دارند، از آنها دارو و دوا ساختن ممکن است. این‌ها را این عالم روس تصویر کرده و در کتابش مفصل بیان نموده و چاپ کرده است. گویا که به همین طرز آن گیاه را این عالم روس به عالم علم داخل نموده و تا آن وقت به هیچ کس معلوم نبوده است این گیاه و هکذا. از این دست مطالب که کشفیات عالمان روس را نشان می‌دهد، خیلی بسیار بود و همه را «لوکنیتسکی» مولف کتاب «تاجیکستان» یک یک ذکر کرده بود.

حکایت‌های آکنده از حیات

وقتی که من این‌ها را ترجمه می‌کردم، در دلم یک شبه پیدا شد. شبه این بود، همان گیاه را که عالم روس کشف کرده و توصیف کرده و «لوکنیتسکی» در کتابش چاپ کرده است، البته خدمت خوبی کرده است برای علم، از هر جهت کار بسیار خوبی کرده است اما از کجا می‌دانیم که همین گیاه تا این وقت کشف نشده بود؟ هیچ‌کس نمی‌دانسته؟ استفاده نمی‌کرده، از کجا می‌دانیم؟ اگر این گیاه خصوصیت‌های درمانی و دارویی داشته باشد، از وی داروها ساختن ممکن باشد، ما می‌دانیم که مردم ما در گذشته دارو و دواهای خود را از گیاه‌ها می‌ساخته‌اند. یعنی در وقت گیاه‌سازی‌ها، در وقت جستجوهای علمی پیش‌گذشتگان ما این گیاه کشف نشده بود و از آن استفاده نگردیده است؟ از کجا می‌دانیم این گپ را که این گیاه اکنون کشف شده است؟ اکنون معلوم شد! که چه خصوصیت‌ها دارد تا کجا درست است؟ اصلاً این گپ به حقیقت راست نمی‌آید. در این باره حتماً یک سنجش کامل لازم است. کتاب‌های قدیم را دیدن در کار، مثلًاً آثار ابن‌سینا را دیدن در کار است.

همه داروها را که ابن‌سینا می‌فرمود و می‌ساخت از گیاه‌ها و جسم‌های کوهستان خودمان، از گیاه‌های دشت و بیابان و گلستان و باستان و از همین سرزمین خودمان گرفته شده‌اند. کتاب او را باید دید که شاید این گیاه را که عالم روس می‌گوید کشف کرده‌ام، شاید ابن‌سینا کی‌ها کشف و همه جانبه توصیف کرده،

حکایت‌های آکنده از حیات

خصوصیت‌هایش را معین کرده باشد و در کتاب خودش «کمل» نوشته باشد. یا عالم دیگری شاید این کار را کرده باشد، آنها را دیدن در کار. آثار آن عالمان عصرهای گذشته را دیدن در کار است، اثرهایشان را مطالعه کردن در کار است، معین کردن در کار است که از طبیعت آسیای میانه، کوهستان تاجیک، وادی‌ها، دشت و بیابان، از این جاهای گذشتگان چه‌ها کشف کرده بودند، از چه‌ها بی‌خبر مانده بودند. چه‌ها را کشف کرده بودند، چه داروها را ساخته بودند و باز از آن چه داروها ساختن ممکن. تا آن آثار گذشتگان خود را، کشیفات آنها را معین نکنیم، کشیفات امروزها را معین کرده نمی‌توانیم. تا ندانیم که گذشتگان ما چه‌ها کشف کرده بودند، امروز نمی‌توانیم بگوییم که عالمان روس در کوهستان تاجیک چه‌ها کشف کرده‌اند.

از بس که آثار گذشتگان ما هنوز تفتیش نشده است، تحقیق و آموخته نشده است، ما نمی‌توانیم بگوییم، که گذشتگان ما از این کوهستان چه‌ها کشف کرده بودند و چه‌ها کشف ناشده مانده بود. به همین جهت کتاب را چاپ شدن نخواستم، هیچ دستم پیش نرفت، تا چیزهایی را که گذشتگان ما پیش کشف کرده باشند، امروز این نویسنده می‌گوید که نه این را سال‌های سی عالمان ما کشف کرده‌اند، عالمان روس کشف کرده‌اند. و من آن را همان‌طور ناسنجیده ترجمه کنم. شاید هم بار اول آن را عالمان روس کشف نکرده بودند. من به این خلاصه رسیدم که جای‌های دقیقش را

حکایت‌های آنده از حیات

ترجمه می‌کنم اما جای‌های شبیه ناکش را نباید ترجمه کنم. با این اندیشه‌ها پیش ابراهیم جان رفتم و گفتم:

- کتابی که به من برای ترجمه دادید خیلی خوب ترجمه شده ایستاده است. کتاب نیم پوپولیستی، که آسان نوشته شده است، لیکن این‌گونه یک مساله پیش آمده است و می‌خواهم این قسم‌هایی از کتاب را که سوال دارند من ترجمه نکنم.

بعد از اندیشه بسیار گفتند:

- ترجمه نکنید و سبب ترجمه نکردن تان را هم حتماً نویسید. آن‌چه که معقول و مقبول است ترجمه کرده زودتر بیاورید. ما زود چاپ می‌کنیم.

ترجمه کتاب را به آخر رساندم. از بس که بعضی چیزها را ترجمه نکرده بودم، ترجمه زود به آخر رسید. چاپ کردند، وقتی که چاپ کردند، حجم کتاب به زبان تاجیکی از حجم چاپ روسی آن قریب دو برابر کم شده است، حجمش قریب نیم شده است. آن بخش که اختصار شد بسیار زیاد بود یعنی اساس ندارد، بی‌بنیاد است یعنی که حقیقتاً همان عالم روس اختراع کرده باشد؟ مثلاً فلان گیاه را در کوهستان پیش از این ممکن است که حقیقتاً همین گیاه کشف شده‌گی نبوده است؟ هیچ کس نمی‌دانسته است آن را؟ و آن عالم روس آمد و دید و کشف کرد و تصویر کرد و چاپ کرد؟ شاید

حکایت‌های آکنده از حیات

حقیقتاً همین طور است. لیکن این را اثبات کردن در کار، اثبات کردن در کار است که بله همین طور است. پیش از این آن را هیچ کس نمی‌دانسته است. در حقیقت مثلاً فلانی، فلان عالم، فلان نفر از گذشتگان در باره این گیاه چیزی نگفته‌اند؟ در باره گیاه‌های بسیاری گفته‌اند، اما در باره این هیچ چیز نگفته‌اند؟ این را اثبات کردن لازم بود که حقیقتاً عالم روس همین گیاه را کشف کرده است. پیش از این کشف ناشده مانده بود و کشف کرد این را آن عالم روس. اثبات کردن لازم بود، تا این که گپ اساس‌ناک شود، هم به بنیاد باشد. موادهای این کتاب اثبات ندارد، بی‌اساس است، بی‌بنیاد است. ما ترجمه نکردیم.

من از ترجمه گرفتنم پول در کار بود و امیدوار بودم که در آخر پول نغز می‌گیرم ولی یکباره دو برابر کم شد.

بعد چند وقت یک خبر آمد که «لوکنیتسکی» از مسکو آمده است. ترجمه تاجیکی کتابش را فهمیده است، که اختصار کرده‌اند در وقت ترجمه. بسیار خشمگین شده است. به کمیته مرکزی، وزیران اتحاد شوروی رفته است، داد و فریاد کرده است. و از همین روی به مستولان بسیار زیاد سرزنش آمده است. فرمان آمده است که کتاب تاجیکستان پُره، مکمل، بی‌اختصار، دوباره چاپ شود، دوباره ترجمان کافتند، جستند. مثلاً مرا جیغ زده گفتند بیا اکنون علاج نیست پُره ترجمه کن. من گفتم: نه من این کار را نمی‌کنم.

حکایت‌های آکنده از حیات

اگر می‌خواستم بکنم همان اول می‌کدم که آن وقت به من پول در کار بود. در آخر به این کار عبدالقدیر منیازایف هم راضی شده‌اند. آن جای‌های را که ترجمان در وقت ترجمه یکم، اختصار کرده بود، پر تافته بود، همان جای‌ها را دوباره برقرار کنند. بسیار جای‌های کتاب احتیاج به ترجمه نو نداشت. فقط همان قسم‌های طبیعت‌شناسی. اما عبدالقدیر نتوانست، بسیار دشوار بوده است، یافتن آن چیز که اختصار شد. بنابر این کتاب را از سر نو پره ترجمه کردند.

حکایت جشن «هزاره این سینا»

سال ۱۹۸۰ میلادی در تمام اعماق ماهیر شوروی، جشن هزاره این سینا برگزار شد. در گواهی این جشن در همه شهرهای شوروی این جشن را با عنایتی تحلیل کردند. در مکوی یک کمیته خروکاری برای هزاره این سینا تامینیس کرد که رئیس آن یک آکادمیک بود. مقام‌هایه تامش را فرموش کردند. این آکادمیک که رئیس جشن همین‌جا شده بود، از تاقارها و از چه سمت باشد، گمیته در بسیاری از مبالغه‌ها مطرق شد. نکان را نصی‌گوشت. پیش‌نخداهای جمهوری‌های دیگر را قبول

حکایت‌های آکنده از حیات

حکایت‌های آنکنه از حیات

نیا نامه‌ها را آنکنه بجهات تسبیحیه لجه نمایند و لوازمی متشهده باشند
تسبیحیه از نیسینها در تشاویه هالسه نیسینها را مشهور خوانند نیست
و تسبیحیه مشهوره متشهده است اما اینها دارای مخفیه‌هایی هستند و تسبیحیه از نیسینها را
قرار داده در تاشدیده‌های اسلام اینها کنیتی اما در ازبکستان کسی برای
بلطفه ملکه از نیسینها عرض نماید و بجهات تسبیحیه از نیسینها مخفیه‌های
هستند لجه‌نشایی کرده و تسبیحیه از نیسینها را مشهور خوانند نیستند و مخفیله
و عواید تسبیحیه بهمراه راجبه رتفه و میهانیه تسبیحیه از نیسینها
را ایله می‌شناسند از این رسمیه نیسینها را می‌نمایند و لجه‌نشایی
پذیرند اما اینها سمعه افسوس نمی‌کنند و اینها را مشهور خوانند نیستند اما
در اینجا اینها را تسبیحیه از نیسینها می‌نمایند و اینها را می‌شناسند اما
مشهوریت را از نیسینها نمی‌گیرند. نیزیکی هایی را که اینها می‌نمایند
مشهوریت را از نیسینها نمی‌گیرند. نیزیکی هایی را که اینها می‌نمایند

حکایت جشن «هزاره ابن‌سینا»

سال ۱۹۸۰ میلادی در تمام اتحاد جماهیر شوروی، جشن
بزرگ «هزاره ابن‌سینا» برگزار گردید. در تمام شوروی، در همه
جمهوری‌های شوروی این جشن را با طنطنه تجلیل کردند. در
مسکو یک کمیته مرکزی برای برگزاری جشن ابن‌سینا تاسیس
شد که رئیس آن یک آکادمیک بود. متاسفانه نامش را فراموش
کردند. این آکادمیک که رئیس جشن سینا شده بود، از تاقارها
بود و از چه سبب باشد، کمیته در بسیاری از مساله‌ها طرف
تاجیکان را نمی‌گرفت. پیشنهادهای جمهوری‌های دیگر را قبول

حکایت‌های آکنده از حیات

می‌گردند که بیشتر آنها بر ضرر تاجیکستان بود. مثلاً از اول این رئیس کمیته جشن ابن‌سینا مساله گذاشت که ابن‌سینا را تاجیک نمی‌گوئیم. فرزند خلق تاجیک، نماینده فرهنگ تاجیکی نمی‌گوئیم. اگر ابن‌سینا را تاجیک بگوئیم، رفیقان ازبک می‌رنجدند.

نماینده تاجیکستان در کمیته مرکزی جشن ابن‌سینا داملاً محمد عاصمی بسیار کوشش کردند که این عقیده، این پیشنهاد که ابن‌سینا را تاجیک نخواهیم گفت، قبول نشود. لیکن داد و فریادهای عاصمی به جایی نمی‌رسید. کسی او را نمی‌شنید. قرار این شد که در روزهای جشن، در چاره‌بینی‌ها، مجلس‌ها، در کتاب و مقاله‌هایی که چاپ می‌شود، ابن‌سینا را نه تاجیک و نه ازبک بلکه عالم بزرگ عصرهای میانه بگویند. همین پیشنهاد قبول شد و تاجیک گفتن ابن‌سینا منع گردید.

جشن بزرگ هزارسالگی ابن‌سینا آغاز شد. در حالی که به کدام ملت تعلق داشتن ابن‌سینا معلوم نبود. گفتن به آنها یی که این مساله را می‌دانند شرط و ضرور نیست لیکن عامه خلق، مردم باید بدانند که ابن‌سینا فرزند کدام خلق است؟ به کدام ملت تعلق دارد؟ او که از آسمان بی‌ریسمان بر زمین نیفتاده است. زبان مادری او تاجیکی است، به زبان تاجیکی شعر گفته است، به زبان تاجیکی کتاب نوشته است. مساله بسیار روشن است و در این باره بسیار نوشته‌اند. با وجود این قرار جشن همین بود که ابن‌سینا را

حکایت‌های آکنده از حیات

نه تاجیک بگویند و نه ازبک. بلکه عالم برجسته عصرهای میانه گویند.

این قرار در تاجیکستان اجرا شد و تمام. تنها ما مجبور بودیم این قرار را در تاجیکستان اجرا کنیم. اما در ازبکستان کسی پروای این قرار را نداشت. همه او را ازبک می‌نوشتند. می‌نوشتند که او عالم خلق ازبک است و حال آن که در عصر ۱۱-۱۰ کلمه ازبک هنوز وجود نداشت.

چون بنا شد جشن برپا شود. این جشن هزاره، این جشن بزرگ باید تلاش می‌کردیم که به سبب آن، بعضی فهمش‌های نادرست اصلاح شود. بعضی جهت‌های ناروشن حیات و ایجادیات ابن‌سینا که ذرمه‌ای نشانه ازبکی نداشت، معلوم شود.

جشن شروع شد. به تاجیکستان و در شهر دوشنبه مهمانان بسیاری آمدند از همه جمهوری‌های اتحادشوری، از مسکو، از جمهوری‌های آسیایی، از افریقا، از اروپا، از آمریکای جنوبی. همین قدری مهمان آمد که دوشنبه پر از مهمان، پر از اهل جشن بود. کنفرانس کلانی شد و در این کنفرانس مفروضه‌های کلان و خرد ایجاد شد. در روز یکم کنفرانس، در بعضی معروضه‌ها، از جمله در معروضه بنده، رابطه‌های بعضی رویدادهای که در حیات ابن‌سینا بود، با پانترکیزم بعدی که در قرن بیست حکم‌ران بود مانندی دارد مطرح شد. به هر حال به پانترکیزم اشاره شد. جلسه روز یکم که

حکایت‌های آکنده از حیات

به آخر رسید پروفسور رسول خان هادیزاده، بنده و منیازایف میهمانان ازبکستان را تا دچه (بوستان سرا) حکومتی که آنها آنجا زیست داشتند مشایعت کردیم، چون می‌رفتیم یکی از آن مهمان‌ها، که عبداللهاف نام داشت و عرب شناس بود چیزی گفت:

من فهمیدم که درو (سریع) بالای گپرا انداده (روپوش کردن) کردن خواسته‌اند، که ها، وی گفت، مجبور شد و گفت، من در باره موضوع امروزه مجلس سخن گشادم:

- بینید در ازبکستان همه جا می‌نویسند که ابن‌سینا فرزند خلق ازبک است. همین را آشکارا می‌نویسند. آن نوشه‌ها چاپ می‌شوند، می‌آورند به تاجیکستان.

یکی از آن عالمان ازبک، که عضو هیات ازبکستان بود، گفت که:
- ما عالمان نمی‌گوئیم، ما ابن‌سینا را ازبک نگفته‌ایم. اثرهای ما سیصد هزار - چهارصد هزار چاپ می‌شود، آن جا در همه جا یا تاجیک گفته شده است، یا این که نه تاجیک، نه ازبک. مساله ملیت ابن‌سینا داخل نشده است.

من پاسخ دادم: اثرهای علمی شما که سیصد چهارصد هزار در ازبکستان بزرگ چاپ می‌شوند، به دست بعضی کسان خاص و متخصصان می‌افتد، اما عامه خلقتان آن اثرهای شما را نمی‌خواند. اما عامه خلقتان، مثلاً مجله «گلستان» را می‌خواند؟ که

الآن در تاجیکستان در همین روزها، آن را در دوشنبه فروخته ایستاده‌اند. تیراژش یک و نیم میلیون نسخه است و در آن از اول تا آخر گفته شده است، که ابن‌سینا عالمی ازبک بوده است. ابن‌سینا طبیبی ازبک است و هکذا. و حتی «ازبک‌قیزی ستاره». در زمانی که مفهوم ازبک هنوز وجود نداشت، ستاره را دختری ازبک گفته‌اند. این است که ما می‌بینیم، می‌خوانیم. خلق می‌بیند، می‌خواند. در این باره چیز گفتن لازم بود یا نه؟

میهمانان ازبک چیزی نگفتند. به دچه آمده رسیدیم. ایشان را به منزلشان گذاشتیم و خودمان برگشتمیم. رسول هادی‌زاده و منیازایف بنده را سرزنش کردند، که مهمان‌ها را رنجاندید. کنفرانس بزرگ در دوشنبه دو یا سه روز دوام کرد و به آخر رسید و قرار بر این بود که همه به بخارا برویم. هم میهمانانی که از جمهوری‌های سوری آمده بودند هم میهمانان خارجی و هم آنهایی که از تاجیکستان در این چاره‌بینی اشتراک داشتند. باچند هوایپیما هیات بزرگی باید به بخارا می‌رفتند. از جمله من را هم گفتند که تو هم می‌روی. من گفتم نروم بهتر است. نه گفتند تو که همشهری ابن سینا هستی باید آنجا اشتراک داشته باشی.

وقتی که به بخارا رسیدیم دیدیم که مهمانان بسیاری آمده بودند، مهمان خارجی از هر قطعه‌ای از دنیا. وقتی که ما آمدیم، باز هم آمدند. گروهی از تاشکند، از مسکو، میهمانان خارجی و میهمانانی

حکایت‌های آکنده از حیات

از دیگر جمهوری‌های شوروی هم آمدند. همین قدری مهمان بسیار شد که این قدری خارجی در ازبکستان جمع نشده باشد. در بخارا خارجیان دائم زیادند، در سال‌های شوروی توریست خیلی بسیار می‌آمد، اما این قدرش را هیچ کس ندیده بود.

در بخارا یک جلسه شد، جلسه اول در یک تالار بزرگ. تمام مهمان‌ها غنچیدند (جادند) باز جای خالی ماند، مردم خود بخارا هم آمدند. سر وزیر ازبکستان رئیس کمیته جشن در ازبکستان بود بنابر این رئیس مجلس هم او بود. در این جلسه واقعه‌های عجیبی روی داد که نمی‌توانم نگویم.

در دوشنبه از یوگسلاوی دو نفر، دو جوان آمده بودند که معروضه کرده بودند. همان‌ها، همان دو نفر به بخارا هم آمده و سخن گرفتند برای معروضه. هر دویشان یک معروضه را می‌خوانند، چنان‌که در دوشنبه کرده بودند. یعنی یکی یک جمله، دو سه جمله را به انگلیسی می‌خواند، بعد نفر دوم همین دو سه جمله را به تاجیکی ترجمه می‌کند و ترجمه تاجیکیش را می‌خواند. به همین طرز معروضه آغاز کردند، این نمایندگان یوگسلاوی.

ناگهان شخصی از تالار به صحنه برآمد و تمام صحنه را با صدای بلند پا، دور زده، به پیش معروضه چیان آمد و به گوش آنها چیزی گفت. ما نفهمیدیم. آنها هم "خرشوا-خرشوا" (بله باشد - بله

باشد) گفتند. آن شخص باز همان طور تپ-تپ کرده (پاکوبان)، تمام صحنه را دور زده، آمده از آن کنار نشست. معروضه‌چیان، معروضه خود را دوام دادند. یعنی باز یکی به انگلیسی چند جمله می‌خواند و دیگری به تاجیکی ترجمه آن را می‌گفت. آن کسی که از پایین به صحنه برآمده، به آنها گوشکی کرده بود، دوباره به صحنه برآمد. باز صحنه را دور زده، به پیش معروضه‌چیان آمد و این دفعه با آواز بلند که از میکروفون ما هم شنیدیم گفت:

– به روسی گپ زنید، به تاجیکی لازم نیست. به روسی گپ زنید،
به روسی معروضه کنید.

آنها چیزی گفتند، که این باز گفت:

– نی- نی روسی... یا ازبکی یا روسی.

آنها خوب گفتند. آن آدم باز تپ-تپ کنان، چرخ زده از آن کنار فرآمد و بر جایش نشست. اما معروضه‌چیان یوگسلاوی کار عجیبی کردند. باز نفر یکم به انگلیسی خواند، و نفر دوم به تاجیکی خوانده و آن ترجمه را به روسی ترجمه کرد. اما چون متن روسی، از قبل آمده نبود و تیاری نداشت، با عذاب بسیاری دفتاً ترجمه می‌کرد و به همین سبب وقت را بسیار می‌گرفت. عاقبت رئیس مجلس این معروضه را قطع کرد و گفت: این ها آماده معروضه کردن نبوده‌اند. معروضه‌ها در شکل کتاب چاپ می‌شوند و همان

حکایت‌های آکنده از حیات

وقت متن معروضه را می‌خوانید. معروضه‌چیان یوگسلاو معروضه‌اشان را نیم کاله گذاشته و نشستند. من هم در صحنه نشسته بودم، قطار مهمان‌ها. دیدم که بسیار خجالت کشیده بودند.

در آن نشست شرق‌شناس مشهور چک‌واسلواکی «ارژیبیچکه» هم بود. ارژیبیچکه هر سال به تاجیکستان یک‌بار می‌آمد و هر جا هم که می‌رفت به تاجیکی سخن می‌راند و معقول بود سخنران‌های او. بسیار حرمتش می‌کردند. خلقمان بسیار حرمت می‌کردند او را. او هم می‌دانست که هر کجا تاجیکی گپ زند، معقول می‌شود. آدمها خرسند می‌شوند. به رئیس مجلس خط‌چه فرستاد که من هم معروضه می‌کنم، لیکن به زبان تاجیکی.

گمان کرده است که در بخارا هم اگر به زبان تاجیکی گپ زند، مردم خرسند می‌شوند. رئیس مجلس گفته است که:

- به زبان تاجیکی ممکن نیست به روسی یا به ازبکی.

ارژیبیچکه باز نوشته است که:

- من به زبان این‌سینا می‌خواهم سخن بکنم، در روز جشن این‌سینا. یعنی به زبان تاجیکی.

عاقبت به ارژیبیچکه سخن ندادند. امکان ندادند که سخنرانی کنند. خیلی ضیيق شد. خیلی قهرش آمد. چون به تنفس برآمدیم،

من هیچ وقت ارزیبیچکه را این قدر خشمن و قهرآولد ندیده بودم. او بسیار شخص حلیم، هزیم و نرمی بود. اما آن وقت دیدم که بسیار خشم‌ش آمده است. خواست که همان روز به طرف مسکو یا دوشنبه روان شود، لیکن گفتند که امکان نیست. در این وقت دولابی (شلوغی) جشن، هواپیما نداریم. همین طریق یکمین جلسه جشن ابن‌سینا در بخارا برگزار شد. خوب آن بود که هر چه هم باشد، آن دوستانی یوگسلاوی ما اندک سخن تاجیک را به گوش مردم رساندند. به زبان خود ابن‌سینا سخن کردند. در بخارا به زبان تاجیکی سخنرانی کردند. بسیار کار عجیبی است که هیچ میسر نمی‌شود، اما آن جا تصادفاً، اگرچه اندک بود، اگرچه بی‌اول و بی‌آخر، ناتمام بود و هکذا، به هر حال بود.

مهمانان را روز دیگر از شهر بیرون بردن. اتوبوس‌های کلان بسیاری قطار اندر قطار آمده و مهمان را در خود غنجانده، به سوی «وابکند» روان شدند. در قریب‌های وابکند جایی ایستادیم. ماشین‌ها را نگاه داشتند. گفتند که فرود آئید. فرود آمدیم. یک باغ بسیار بزرگ بود در این باغ میز بسیاری، کرسی بسیاری گذاشته و دسترخوان آراسته بودند. گفتند که: بفرمایید، بنشینید سر دسترخوان. نشستیم.

حکایت‌های آکنده از حیات

سلیمان خان نویسنده روح‌الله تبریزی

من با جلال اکرامی بودم. در ماشین با اکرامی همراه آمده بودیم، لیکن وقتی که از ماشین فرآمدیم، من اکرامی را گم کردم. همین قدری نگاه کردم، یافته نتوانستم. بعد خودم یک جای نشستم یک جا دیگر در پهلویم را هم خالی نگاه داشتم، برای اکرامی. اکرامی دقایقی بعد دوان - دوان آمد و گفتند:

- این جا خالی؟

من گفتمن:

- بله.

- من همینجا شینم؟

- ها، شینید مرحمت. جای برای شماست.

بعد گفتند که:

- من در آن جا با کلان‌ها بودم، یک شیشلیک آوردند که مثل حلوا در دهن آب می‌شود. بسیار شیشلیک نفر بود من می‌خواهم باز از آن بخورم، بنابر این این جا آدمم.

حقیقتاً وقتی که برای ما هم آوردند دیدیم همین‌گونه است. شیشلیک کباب که در سیخی کوتاه دو پاره خرد در سیخ گذرانیده‌اند. سر هر کس دوسیخ کباب دادند، در حقیقت آن قدر شیرین، آن قدری بامزه بود که تا هنوز چنین شیشلیک نخورده بودم. فقط بعد از چندین سال دیگر در قفقاز یک بار، یک شیشلیک خوردم که حقیقتاً بسیار خوب بود. بعد از این

حکایت‌های آکنده از حیات

شیشلیکی عالی‌جناب و یک پیاله چای، باز گفتند، که به ماشین‌ها نیشینیم و رفتیم، خیلی دور. زادگاه ابن‌سینا. دهی که آن جا ابن‌سینا به دنیا آمده بود.

سال ۱۹۴۶ یا ۱۹۴۷ بود که استاد عینی با اکرامی و اولادزاده و دیگران به بخارا رفته، قشلاق زادگاه ابن‌سینا را معین کرده بودند. از روی کتاب یافته و معین کرده بودند. لیکن آکنون در عرفه، در آستانه این جشن ابن‌سینا، عالمان ازبکستان آن گفته عینی را از اعتبار ساقط کرده، خودشان عالم شده، دانسته یک قشلاق دیگر را زادگاه ابن‌سینا قرار داده‌اند که در این قشلاق اهالی امروز ازبک بودند. گفتیم، خیر اهالی آن جا امروز ازبک هستند، در عصر ۱۰ هم ازبک بود مگر؟ شاید در عصر ۱۰ نه تنها ازبک که هیچ عموماً ترک در آن جای‌ها هم نبوده است. در آن دهه که زادگاه قرار داده‌اند، بنها ساخته‌اند، موزه‌ای هم ساخته بودند. در موزه بسیاری از شعرهای ابن‌سینا را به ازبکی ترجمه کرده، خیلی زیبا چاپ کرده، به دیوار آویخته بودند. لیکن نگفته‌اند که این ترجمه کیست؟ ترجمه از کدام زبان است؟ از عربی یا تاجیکی است؟ به زبان ازبکی چاپ کرده‌اند و مانده‌اند، تا این‌که مردم ساده، مردم ناآگاه باور کنند که ابن‌سینا ازبک بوده است. حتی دیدیم که ازبک‌های همان اطراف، گمان کرده‌اند که ابن‌سینا به ازبکی نوشته بود. به زبان ازبکی شعر گفته بود. این بود که گفتیم:

حکایت‌های آکنده از حیات

- نه، این ترجمه است، ترجمه از تاجیکی. تاجیکیش این است و تاجیکیش را خواندیم.

می‌گویند:

- نه، اگر ترجمه بود، می‌گفتند. نگفته است که ترجمه است.
تمام آن موزه با مقصد همین گونه نظر فریبی ساخته شده بود.

جشن ابن‌سینا در شهرهای دوشنبه، تاشکند و بخارا، در هر کدام این شهرها جداگانه تجلیل شد و جشن هم بسیار محتشم بود. این جشن در حشمت می‌توان گفت، نظیر نداشت. طنطنه جشن در مسکو به آخر رسید. در مسکو یک مجلس بزرگ تشکیل شد. لیکن در این مجلس سروران شوروی مسکو در حق تاجیکستان و مردم تاجیک باز یک خیانت دیگر کردند که اینجا گفتنش لازم است. واقعه این طور روی داد.

مجلس بزرگ برای تجلیل ابن‌سینا و هزاره او در تالار چهلستون خانه اتحادیه‌ها که بسیار تالار محتشمی در مرکز مسکو بود برگزارشد. در صحنه، یعنی در هیات ریاست این مجلس کاتب کمیته مرکزی حزب کمونیستی شوروی و در اطرافش رئیس کمیته مرکزی جشن ابن‌سینا، آکادمیک، آن آکادمیک که نامش را فراموش کرده‌ام و از یک طرف پرزیدنت آکادمی علوم تاجیکستان، آکادمیک محمد عاصمی و از دیگر طرف دیگر در کنار پرزیدنت آکادمی علوم ازبکستان صادق‌اف نشسته بودند.

تالار پر از آدم بود. اساساً نمایندگان ضیائیان (روشنفکران) مسکو، نویسنده‌ها، کارمندان طب و هکذا. از روی برنامه مجلس که در دست ما داده بودند، معلوم بود که باید دو معروضه بشنویم. یکی معروضه عاصمی، دیگری معروضه صادق‌اف. البته اول سخن افتتاحیه رئیس کمیته مرکزی جشن ابن‌سینا، آکادمیک فلانی که رئیس مجلس هم خود او بود، خود رئیس کمیته مرکزی جشن، سر کرد به اعلان کردن معروضه یکم و بعد گفت:

- سخن داده می‌شود به پژوهیدن آکادمی علوم....

چون این را گفت، عاصمی به پاشد. کاغذها یش را گرفته به سوی جایگاه سخن رفتن گرفت. اما رئیس مجلس، عاصمی را نام نگرفت، بلکه صادق‌اف را نام گرفته و گفت:

- سخن داده می‌شود به پژوهیدن آکادمی علوم جمهوری ازبکستان صادق‌اف.

العاصمی به یکباره ایستاد. بسیار با قهوه خشم به جای خود برگشت و آن کاغذهایی را که در دست داشت، سخت به روی میز پرتافت و چههای گفتن گرفت.

نوبت معروضه از عاصمی بود، موافق برنامه‌هایی که در دست ما هست، اما نوبت را دادند به صادق‌اف و نوبت عاصمی دوم شد. هیچ ممکن نیست که تاجیکستان از ازبکستان بزرگ پیشتر گذرد. نماینده تاجیکستان یکم معروضه بکند!! نماینده ازبکستان بزرگ

حکایت‌های آکنده از حیات

دوم معروضه بکند!! بنابر این طور برنامه را تغییر دادند.
بی مصلحت که از این مصلحت عاصمی خبر نداشته است. اهل ذل،
آنها بایی که آن جا جمع شده بودند، خبر نداشتند. از این کار، از این
برهم زدن برنامه از آن که به جای عاصمی، صادق اف معروضه کردند
آگاه نشدند.

مجلس به آخر رسید و یک کنسرت دادند. کنسرت یک جایه هنرپیشگان جمهوری‌های شوروی سابق. ولی نمایندگان تاجیکستان خیلی غمگین بودند. ما آمده آمده در جشن هزاره ابن سینا نتوانستیم بگوئیم که سینا تاجیک است. فرزند خلق تاجیک بود و این همیشه باعث سرافکندگی ما در نزد فارسی زبانان خصوصاً ایرانیان گشته بود. ناراضگی مردم تاجیک رنجیدگی آنها در جشن ابن سینا همیشه برملا نمایان بود. چون که از اول تا آخر ساخته کاری، نظر فریبی در تمام این جشن حکمران شد.

حکایت‌های آکنده از حیات

ت ایجاد کردند. همچنانه ت لفظ گذشت و مطلع شد که این راه متشنج را
بعد از جنگ دوم جهانی تایاری کرده بود (لقد نظریه ملکتی-استراتژی) «نیکو
وک آرتیکول ۹۰۷۵ که همچنانه از این نظریه است. ت ایجاد چون
روایی از نیکو وک آرتیکول ۹۰۷۵ را در تاریخ نیا کوکا کشید، نیکو وک از نظریه
که ناامنست از خود شد. استالین این را درست نداشت اما در حق اینجا
کامبوج ناامن شد و هرا ولس این کامبوج را می‌داند که می‌توان
به دستوریه باشد. هون پیشیون ۹۰۷۵ هم نیز می‌داند که نیکو
وک آرتیکول ۹۰۷۵ را شروع کرده بود. هنلیک آرچر می‌گوید که هنلیک آرچر
پیشتر تجربه علیله را با این نظریه داشته بود که این را در نیکو وک (روشنی)
نمی‌دانست از نظریه سوال را در نظر نداشت اما در نیکو وک نداشته بود. هنلیک آرچر
و هنلیک آرچر تجربه نمی‌داند از نظریه هنلیک آرچر نمی‌داند اما در نیکو وک
عکایت جشن هفتادمین سالگرد انقلاب بخارا

حکایت جشن هفتادمین سالگرد انقلاب پخارا

تخييناً نيمه‌های دهه ۷۰ قرن ۲۰ بود که یک روز من به انسټيتوت زبان و ادبیات به کار می‌رفتم. در قریب‌های انسټيتوت یک کس مرا نگه داشت و گفت که:

من به شما یک گپ دارم که باید بگوییم. اگر امکان داشته باشد، حاضر من گوییم شما گوش کنید.

من گفتم: مرحمت. یک آدم تخمیناً ۴۵-۴۷ ساله بود، معلم کدام ناحیه بود.
معلم مکتب میانه. گفت که:

سال گذشته من با یک معلم دیگر همان مکتبمان به «کورارت کفکز» (استراحتگاه قفقار) رفتیم.

کدام کورارت، یا کیسلواودسکی یا چه بود، کدام کورارت را نام گرفت، یادم نیست، گفت که به این کورارت برای دم گرفتن و برای معالجه رفته بوده است. او گفت:

آن جا قاعده همین بود که چون پیشین به خوراک می‌رفتیم به آش خانه، در پهلوی آش خانه یک دکان وینافروشی (شراب فروشی) بود. مردم که برای خوراک می‌بیایند، اول قطار نوبت شده می‌روند، تا پیش این دکان. یک استکان می‌ناب می‌زنند، بعد می‌درآیند به آش خانه. همین طور نوبت ایستاده آمده ایستاده بودیم که می‌بینیم پیش از ما مالینکوف ایستاده است. مالینکوف آن وقت‌ها دیگر بازنشسته و خانه نشین بوده و کار نمی‌کرده است. به معالجه آمده بود. چون مالینکوف ما را دید، در ستر طاقی داریم گفت که:

شما از بکید، ده؟ ما گفتیم که: - نی تاجیکیم.

گفت: اگر تاجیک باشید گپ من را گوش کنید و هیچ وقت فراموش نکنید. گوش کنید من به شما چه می‌گویم.

می‌بینید و آن مبلغه. می‌دانم ۵۹-۷۷ تیغه آن دلیل است. توجه داشته باشید.

آن معلم گفت که مالینکوف برایمان حکایه کرد که: بعد از جنگ دوم جهانی باباجان غفوراف که سال ۱۹۴۶ کاتب یکم کمیته مرکزی حزب کمونیستی تاجیکستان شده بود، به نام استالین یک نامه کلان نوشته و طلب کرده بود که سمرقند و بخارا به تاجیکستان داده شود. استالین برای حل این مساله یک کامیسیه تاسیس کرد و مرا رئیس این کامیسیه تعیین کرد. ما از نام کامیسیه با امضاء استالین به همه انتیوت‌های دخل‌دار، به کمیته‌های مرکزی حزب کمونیستی ازبکستان و قزاقستان و قرقیزستان و «آبکام‌ها» (کمیته‌های ولایتی) و آکادمی‌ها نامه نوشتیم که در باره این پیشنهاد غفوراف فکرšان را گویند.

بعد از چند وقت جواب آمدن گرفت. جواب بسیاری آمد. همه جواب‌ها به فایده شما تاجیک‌ها بود، مساله تماماً به فایده شما حل شده ایستاده بود. من یک "داکلدنای زپیسکه" (گزارش) نوشتیم لازم بود به استالین. از نام کامیسیه برای جمع‌بست همه آن جواب‌هایی که آمده بود. نوشتنش را سر کردم. اما همین وقت استالین وفات کرد. این «دولابی» (بی سروسامانی) سر شد. عالم زیرو زیرو شد. این کامیسیه خود به خود پراکنده شد، کامیسیه مالینکوف. لیکن من تمام آن جواب‌ها و متریل‌های این کامیسیه را همه‌اش را یکجا، با رسماً قتی بسته، یک‌جایه در آرخیو خودم گذاشته بودم. اگر در آرخیو من نباشد، در آرخیو «پالیتبیورا» (شعبه خدمات سیاسی) هست، وی نیست نمی‌شود. شما تاجیک‌ها

حکایت‌های آگنده از حیات

تلیه یادداشت رله‌تاله

باید همان متربل‌ها را بردارید. مساله را دوباره به محاکمه گذارید. مساله به فایده شما حل می‌شود. این آدم این را به من حکایه کرد و گفت که همین را شماها باید دانیید. شما بروید به همه آدمها و به کلان‌های تاجیکستان خبر دهید. التماس.

من رحمت گفتم. بعد به کلان‌ها خبر دادیم، لیکن هیچ نتیجه نشد. این کلان‌ها، اکنون این‌ها غفوراف نبودند. هیچ کس پروا نکرد. همین خل از بین چند سال گذشت و بعد به مناسبت این جشن انقلاب بخارا، این واقعه، این حکایه‌های این آدم، این کامیسیه مالینکوف به یاد من رسید.

جشن هفتادمین سالگرد انقلاب بخارا سال ۱۹۹۰ برگزار شد. پیش از این جشن در تاجیکستان، در مجله «صدای شرق» چند مقاله چاپ شد. از جمله مقاله نور چشم رستم‌جان شکوراف و باز چند مقاله‌های دیگر، در باره این که انقلاب بخارا چندان انقلاب نبود. انقلاب بخارا یک تجاوز بود و اشغال‌گری بود. بعد ماه سپتامبر سال ۱۹۹۰ یک گروه از تاجیکستان به جشن انقلاب بخارا به بخارا دعوت شدند. بعد همان وقت ما از انستیتوت زبان و ادبیات یک جلسه سالانه در باره عینی داشتیم، همان جلسه علمی را در بخارا تعیین کرده بودیم که در بخارا به مناسبت جشن انقلاب جلسه عینی را می‌گذرانیم. بنابر این هم با دعوت کلان‌های

لره‌چهل لمعه، عیشه، تمسیه روح، تمسیه (رسالیس تلمیسه خیث)

حکایت‌های آکنده از حیات

بخارا و هم با خواهش رهبران دوشنبه یک گروه کلان متخصصان تاجیکستان برای جشن به بخارا رفتند.

دوم سپتامبر جشن سر شد. جشن در بنای آبکام، کمیته استانی حزب کمونیستی بخارا که یک بنای بلند نو بود و یک زل بسیار کلان زیبا داشت سرشد، در آن تالار کلان که پر از آدم بود، جشن سر شد. از تاشکند مهمان آمده بود. از کمیته مرکزی حزب کمونیستی ازبکستان. از همه آبکام‌های ازبکستان مهمان آمده بود. از بعضی انستیتوت‌ها، از کجاها، مهمان خیلی بسیار بود. بعد از همه ناحیه‌های استان بخارا نماینده آمده است که تالار پر، پر آدم بود. وقتی که این مجلس سر شد، کاتب یکم کمیته استانی حزب کمونیست آبکام، معروضه کرد. در باره انقلاب بخارا معروضه کرد و آمده آمده، در آخر بناگاه، از موضوع برآمده گفت که:

- یک وقت شاهان ایران بخارا را گرفته بودند. با آنها زبان فارسی آمد به بخارا، بعد زبان تاجیکی شد. زبان تاجیکی در دربار، در دربار امیران استفاده می‌شد. مانند آن که زبان فرانسوی در سنت-پیتربورگ در بین «دوازین‌های روسیه» (اشراف زادگان) به کار می‌رفت، مثل همین.

وقتی، که این گپ را گفت، من دیگر طاقت کرده نتوانستم. سردار ما عاصمی، آکادمیک عاصمی، جلال اکرامی و من هر سه در بالا نشسته بودیم، در هیات ریاست. دیگر نماینده‌های تاجیکستان همه در پایین، در قطار یکم و دوم همان تالار نشسته بودند. من

حکایت‌های آکنده از حیات

ت لیه ۱۰۰۰ رله ترمه

چون این گپ‌ها را شنیدم، جسته خیستم از جای و گفتم که:
- چه مزخرفات می‌گویید شما. زبان تاجیکی هیچ وقت، فقط زبان
دربار نبود. زبان تاجیکی همه وقت و امروز هم زبان خلق، زبانی که
مردم با آن صحبت می‌کنند بوده است. به اطراف نگاه کنید. همه
به تاجیکی گپ می‌زنند. اما زبان دولتی در این آبکامی شما دیگر
است و هکذا.

داملا عاصمی خیستند، چه‌ها گفتند. داملا اکرامی خیستند، چند
لهمه پر تافتند. به هر گپ ما از طرف بخارا، از کلان‌های شهر بخارا،
استان بخارا، به هر کدام ما جواب می‌گفتند. ما باز به آنها جواب
می‌گفتیم. دولاب شد. مباحثی کلان سر شد. معروضه‌چی راست
ایستاده است در منبر، هیچ چیز گفته نمی‌تواند.

من که در بالا شیشه بودم، می‌دیدم که چون برای ما بعضی‌ها
قرسک می‌زنند از تالار برای آنها باز بعضی‌ها هم چپک می‌زنند،
قرسک می‌زنند. نگاه کرده دیدم همین تالار بزرگ به دو تقسیم
شده است. نصفش به ما چپک می‌زند، نصفش به آن ازبک
پورت‌ها، چپک می‌زنند. یعنی در همان تالار بزرگ، در روز جشن
هم تاجیک‌ها جدا و ازبک‌ها جدا نشسته بودند. چون این مباحثه و
این مناظره خیلی دوام کرد، کاتب دوم آبکام که یک جوان روس
بود، اعلان کرد که تنفس.

حکایت‌های آگنده از حیات

مجلس ناتمام ماند، تنفس اعلان شد. بعد ماه را گرفته بردند یک خانه، به یک خانه کلان که میز بسیاری و دسترخوان آراسته‌اند آن جا و خوراک خوردنمان درکار بود. داملا عاصمی شیشتند، بعد اکرامی، بعد من. رو به روی ما از آن طرف میز، باز همان یادگاراف شیشت، کاتب دوم آبکام، همان اورس بچه نشست، بعد دیگر کلان‌های بخارا. بعد همان مهمان‌هایی که از آبکام‌ها و از کجاها آمده بودند، همان مهمان‌ها بوده‌اند در آن خانه برای خوراک آمدگی. لیکن من مباحثت را آن جا دوام دادم. همین طور که نشسته بودیم، من گفتیم:

- این گپرا، این مزخرفاتی را که گفتید، از کجا گرفتید؟ از کجا شما به این معلومات رسیده‌اید که گویا شاهان ایران آمده‌اند و این جا زبان فارسی شد و بعد زبان تاجیکی، مثل زبان فرانسوی پیتربورگ زبان درباری بود.

یادگاراف گفت که من این را از آرخیومان یافتم، از آرخیو آبکام که قوچقاراف کاتب آبکام به استالین مکتوب نوشته، همین گپ را گفته بود. چون یادگاراف این را گفت، من به یادم آمد آن کامیسیه مالینکوف را.

يعنى قوچقاراف، در همان سال‌های بعد از جنگ کاتب آبکامی بخارا بود. بعد از این جا رفت تاشکند. بودند وی را و وزیر کارهای خارجی ازبکستان شد. چند وقت در هیات وکیلان اتحاد شوروی

حکایت‌های آنده از حیات

در سازمان ملل هم می‌نشست. هر دفعه که جلسات سازمان ملل می‌شد می‌رفت آنجا. همین طور خیلی بالا رفت. همان وقت که کامیسیه مالینکوف نامه نوشته بود به آبکام‌ها، از جمله آبکامی بخارا، این جواب نوشته است. همین قوچ‌قاراف کاتب آبکام.

من گفتم: تاریخ نوشتن این نامه آشکار شد. تاریخ نوشته شدن این نامه قوچ‌قاراف را من می‌دانم. تاریخش همین که با طلب کامیسیه مالینکوف این گونه جواب نوشته شده است. جواب بی‌معنی. نخواست شما گمان کردید که استالیین را فریب می‌دهد؟ به راه نادرست می‌برید. همین خل باز دوام کرد مباحثت ما.

خوراک نخوردیم. نه عاصمی، نه اکرامی، نه من دست نرساندیم به خوراک. این کاتب آبکام هم هیچ چیز نخورد. آن‌ها هم نخوردند. در آخر باز هر زمان عاصمی گپ می‌زند، اکرامی گپ می‌زند، من گپ می‌زنم. همه عیناً چه خلی که در تالار بود، دوام کرد. به آواز بلند. تمام همان خانه که برای خوراک آمده بودند، مهمان‌ها همه می‌شنوند. بعد در آخر من گفتم که:

- در بین همین مهمان‌هایی که اینجا نشسته‌ایم، یگان تاریخ‌شناس هست یا نی؟ یک کس گفت که:

من پروفسور تاریخ در انسٹیتوت پداگوگی شهر بخارا کارمی‌کنم.

من گفتم که: شما تاریخ‌شناس باشید، به من گویید که همین گپ که یادگاراف می‌گوید که شاهان ایران آمدند و این جا زبان فارسی

حکایت‌های آکنده از حیات

پیدا شد، هیچ اساس تاریخی، اساس جدی دارد یا نی؟ وی گفت، که: نی. اساسی علمی ندارد.

عجب آدم ناترس بودست که کاتب آبکام همانجا حاضر، در پیش همان کاتب آبکام گفت، که: نی گپ وی دروغ، نادرست. بعد از این من گفتم که: خیر نباشد، تمام. من دیگر گپ ندارم. هیچ چیز نمی‌گوییم. بعد خیستیم باز رفته‌یم برای دوام مجلس.

بعد روز دیگر، یعنی ۰۹-۰۹-۱۹۹۰ این جلسه سالانه عینی شد. آن جا هم مساله‌های انقلاب بخارا بود و من معروضه کردم در باره «عینی و انقلاب بخارا» موضوع من که آن جا گفته شده بود عینی در اثرهایش می‌گوید که: خلق بخارا به انقلاب بخارا آماده نبود. خلق بخارا نه تنها به انقلاب بولشویکی، به انقلاب اجتماعی، انقلاب پرالی تری، مثلًاً تیار نبود، بلکه حتی به قبول آن تعلیمات معارف پروران هم تیار نبود. حتی معارف پروران همان جدیدان را که مکتب نو می‌گشادند تشویق و ترغیب می‌کردند که این علم زمان را مردم دانند، این را حتی قبول نداشتنند. عینی می‌گوید ملاهای جاهل خیلی نفوذ داشتند در بین خلق. بنابر این خلق از این گپ‌ها خیلی دور بود.

من این را گفتم که این خل باشد، انقلاب بخارا را که انقلاب خلقی بخارا می‌گویند، انقلاب خلقی نیست. خلق تیار نباشد، خلق اشتراک نکرده باشد چطور ما آن را خلقی می‌نامیم؟ همین خل بعد

حکایت‌های آکنده از حیات

با همین جلسه ما تمام شد و مردم گشته رفتند. مثلاً از دوشنبه آمدگی‌ها گشته دوشنبه رفتند. من ماندم. من، هادی‌زاده، معروف رجبی، همین خل یک چند کس ماندیم.

من معروف رجبی را بردم، تمام بخارا را نشان دادم به او. وی یکمین بار در عمرش سفر بخارا پیش گرفته بود. یکیک نشان دادم، فهمانیدم. هادی‌زاده هم با ما می‌گشتند. بعد با هادی‌زاده رفتیم «چاربیکر». هادی‌زاده، که در باره بخارا و احمد دانش رمان نوشته بودند، چاربیکر را ندیده بودند. همانجا چاربیکر را دیدند و حیران شدند که این طور چیزها بوده است، این طور جای‌ها بوده است و من بی‌خبر. همین خل یک دو سه روز دیگر ما سیر گشت نمودیم در بخارا. بعد وقت بازگشت من گفتم:

من یک همان کاتب آبکام را بینم. یادگاراف قطی یک دو دهن گپ زنم. رویرو شیشه همینطور یک به یک.

آدم آبکام و التماس کردم که مرا قبول کند. گفتند که: وی نیست. فهمیدم که وی نخواست بعد گفتم، نباشد به من کاتب دوم در کار. کاتب دوم، همان جوان روس. وی قبول کرد. وقتی صحبت کردیم. من به وی گفتم که:

- برادر تو نماینده مسکو حساب می‌شوی در بخارا. تو باید بی‌طرف باشی نه طرف از یک را گیری و نه طرف تاجیک را. هر کدام‌شان که حق است جانب او را بگیر، حقانیت را رعایت کن و بس.

حکایت‌های آکنده از حیات

همان روزها پاسپورت تاجیکی گرفتن تاجیک‌ها سر شده بود در بخارا. لیکن با بسیار ممانعت‌ها. نمی‌خواستند که پاسپورت تاجیکی دهند. پاسپورت که در آن جا ملت این آدم تاجیک نوشته شده است. من گفتم به این کارها تو یاردم کن. این‌ها در حق مردم تاجیک بسیار جبر می‌کنند. تو نماین که این‌ها جبر کنند. از تو التماس گفت:

بسیار خوب من کوشش می‌کنم.

من گفتم:

به فکر تو تخمیناً در ولایت بخارا چه قدری تاجیک هست؟

فرکری کرد و گفت:

همین نیم تاجیک و نیم ازبک. یک پنجاه فایز تاجیک، یک پنجاه فایز ازبک در تمام ولایت.

من گفتم که:

نی برادر ۸۰ فایز تاجیک در ولایت بخارا هستند. یک گروه مردم‌شناسان لنینگراد، همان رحمت رحیمی‌اف. این‌ها چند سال پیش بخارا آمده بودند، برای ایکسپیدیتسیونه. (آمار گیری) رفته‌اند، تفتیش کردند، خوب دیدند و بعد وی مقاله نوشت همان رحیمی‌اف همانجا گفت که خلق استان بخارا ۸۰ فایزشان

حکایت‌های آنکده از حیات

تبلیغ نامه آرمانهای اسلام

تاجیک است. من گفتم:

- همین مردم‌شناسان لینینگراد این را گفته‌اند.

کاتب دوم آبکام گفت که:

- من آنها را می‌دانم. آنها هر دفعه که می‌آمدند من به آنها کمک

می‌کردم. می‌بردم ریونها. من گپ آنها را باور می‌کنم.

من گفتم:

- همین. باور می‌کرده باش و بدان که ۵۰ فایز نی و ۸۰ فایز

تاجیک است در بخارا. نسبت به این‌ها اندک سیاست را دیگر

کردن در کار. همه این‌ها ازبک گفتن، ازبک نوشتند هیچ به

حقیقت نزدیک نمی‌آید.

بعد گفت که:

- بسیار خوب. من کوشش می‌کنم تا این خلق جبر دیده را

ظرف‌ش را گیرم. نمانم که ناانصافی شود در حق تاجیک. شماها از

دوشنبه، آدم‌ها را فرستانید، جوان‌ها را فرستانید که بیایند این جا

تا با خلق این جا با هم کار کنند. لیکن "ایتاكا، کریواگا استاریکه

نی پاسیلیتی" (آدم‌های درست را بفرستید) بعد گفت:

این «کدریوی استاریک» همین نماز‌حاتم‌اوف، که حاضر پروفسور

است. این همان روز مباحثه در تالار، در قطار یکم نشسته بود و هر

زمان می‌خواست. هر زمان می‌خواست چیزی می‌گفت. همان چه‌ها

گفته بودست که به این بسیار معقول نشده بودست. گفت که

حکایت‌های آکنده از حیات

همین تاریخ‌شناس جنگله موی را نفرستید. دیگر هر کس را خواستید، فرستید ببایند ما یاردم می‌کنیم با خلق اینجا کار کنند.

من بسیار خرسند شده، از آن‌جا برآمدم. بعد از آن‌جا آمدیم دوشنبه. اکنون البته این واقعه همشیه فکر مرا به خود بند می‌داشت.

یک وقت اتحاد شوروی برهم خورد. بخارا آمدیم که همان آبکام اکنون حاکم خانه شده است. همان بنای خشتبین ۹ آشیانه حاکم خانه شده است. همان یادگاراف هم حاکم ولایت شده است. در همان دفتر که داشت، در همان دفتر زیبا و کلان می‌شیند. در همان تالار مجلس می‌کند. لیکن نامش اکنون حاکم. بعد از یک سال یا دو سال بود که یک زمان خبر آمد به دوشنبه که همان یادگاراف را گرفتند. یادگاراف نیست دیگر. به جایش یک کس را تعیین کرده‌اند حاکم استان که این آدم اکنون نامش را فراموش کرده‌ام، انستیتوت پالیتیخنیکی دوشنبه را تمام کرده بوده است. آن وقت عاصمی رکتور همان انستیتوت بودند. عاصمی گفتند که:

- وی شاگرد من. انا اکنون من می‌روم، با او گپ می‌زنم. با وی دیگر خل گپ می‌زنیم. وی به دوشنبه آمده می‌رفته‌است. از این‌جا زن گرفته بوده است. از اسقراگی‌ها. همه خویش و تبار زنش از همین جا، در اسفره، در دوشنبه.

حکایت‌های آکنده از حیات

داملا عاصمی بسیار خرسند شدند. بعد یک زمان از بخارا به نام چند کس یک دعوت‌نامه آمد. از جمله عاصمی. دعوت‌نامه کدام کنفرانس. کنفرانس تاریخی بود، یا چه بود؟ به نام من دعوت‌نامه نیامد. بعد داملا عاصمی خرسند شدند، گفتند:

- اکنون من می‌روم، اکنون با این شاگردم گپ می‌زنم.

رفتند و بعد قطاره (با قطار) آمدند. بعد حکایه کردند که ما را بسیار نغز پیش‌واز گرفتند. در میهمان‌خانه بسیار نغز جای دادند. روز دیگر پگاهی به مجلس‌گاه رفتیم. ساعت ۱۰ به مجلس سر شدنش در کار بود. در دست پوشه و متن معروضه، عاصمی معروضه کردنشان در کار بود. آمده‌اند که حالا کلان‌ها نیامده‌اند ۱۰ به سر نشده است مجلس و ۳۰-۱۰ سر نشده است و ساعت ۱۱ شد، حالا هم سر نشد، سر نکردند. کلان‌های ولایت نامده‌اند. بعد یک زمان دو کس آمد و می‌گوید داملا عاصمی - گفتند که داملا عاصمی باید زود سمرقند روند... چرا آن جا کیم چه مجلس است و از دوشنبه تلفن کردند، از تاشکند تلفن کردند، از سمرقند تلفن کردند زود. انا ماشین تیار. این کس گفته‌اند:

نی، من معروضه می‌کنم در این جا، معروضه من تیار.

نی، نی: مجبور آن کس را شیناندند و سمرقند فرستاندند. سمرقند می‌آیند، قرقیز شده می‌آیند که در سمرقند هیچ گپ نی. هیچ کس پیش‌واز هم نگرفته است. مجلس پجلس هم نی. بعد، خیر دوشنبه می‌آیند. بعد ما نشستیم و این را که حکایه کردند داملا

حکایت‌های آکنده از حیات

عاصمی، گفتیم که: شما را همان جا رفتنتان داملا عاصمی، نادرست شده بودست. اگر همان روز که با شاگردم گپ می‌زنم، گفته با اشتها رفتید، اگر شاگردتان شما را قبول می‌کرد، پنج دقیقه با شما صحبت می‌کرد، درو خبر می‌رفت به تاشکند، که انا همان استادش، همان کسی بودست که سال ۱۹۹۰ آن قدری شور افکند. همان استادش قتی خوب صحبت کرد. تمام. همین خبر که رفت به تاشکند، این را از کار می‌گرفتند. بنابر این وی نخواسته است که شمارا ببیند. نخواسته است که با شما صحبت کند. وی را از گناهش گذشتن درکار. کارش نادرست نی. شما از وی خفه نشوید، گفتیم. بعد داملا اندک آرام شدند، داملا عاصمی.

با همین قصه جشن انقلاب بخارا به آخر رسید به فکرم. در مورد این جشن مواد به فکرم چاپ نشده است. این هیات تاجیکستان گشته که آمدند در روزنامه‌ها نوشتند. در روزنامه‌ها خبرهای مفصل چاپ شد. معروضه من که معروضه کرده بودم در جلسه سالانه عینی چاپ شد. در روزنامه «آموزگار» چاپ شد. همین خل بعضی چیزها چاپ شد. اما من دیگر خبر ندارم. دیگر معروضه اساسی و دیگر چیزها گویا که چاپ نشده است.

با گمی صحبت نمی‌کود و شعر می‌خواند. فهمیدم که این جوان شاعر طبیعت، تو از هیدان جنگ آمده است. ایوگش وستماف. در هیدان جنگ زخمین شده بود. در «کاسپیتال‌ها» (بیمارستان نظامی) اخیلی خوابیده است و اکنون برای تحصیل کردن گاه به

حکایت‌های آگنده از حیات

حکایت‌های آکنده از حیات

دانشجوی فکولته فارسی دانشگاه آسیای میانه «ایرگش رستماف» از جوانان ازبک بود. قصه دوستی ما با او به سال ۱۹۴۳ یا ۱۹۴۴ بر می‌گردد که بنده دانشجوی دانشگاه پدآگوگی شهر دوشنبه بودم. روزی با جوانی شناس شدم که لباس حربی داشت. با کسی صحبت می‌کرد و شعر می‌خواند. فهمیدم که این جوان شاعر طبیعت. نو از میدان جنگ آمده است. ایرگش رستماف در میدان جنگ زخمی شده بود. در «گاسپیتال‌ها» (بیمارستان نظامی) خیلی خوابیده است و اکنون برای تحصیل کردن گاه گاه به

حکایت‌های آکنده از حیات

دانشگاه می‌آمد. من و صالحی با او هم صحبت می‌شدیم. گاه آنها را به خانه عمه‌ام می‌بردم که ضیافت کنم، ولی بیشتر صحبت می‌کردیم. رستم‌اف هنر رسامی هم داشت، رسم ما را هم کشید. آن رسم من که رستم‌اف کشیده بود شاید هنوز در خانه در جای باشد. شعر هم می‌گفته است ایرگش رستم‌اف:

«آچیلیور کتلن بیر گلديك آچيلر» به آهنگ هم گرفته بودند و این آهنگ در «پینکه» (صفحه) هم چاپ شده است. سرو‌دشان را من شنیده‌ام و آن «پینکی» که این سرود را دارد نیز در دست من هست. در دست خود ایرگش رستم‌اف نیز بود یا نه نمی‌دانم.

ایرگش رستم‌اف ادبیات را بسیار دوست می‌داشت، نغز می‌دانست ادبیات روس و ادبیات غرب را. زبان روس را هم نغز می‌دانست. ادبیات جهان را به زبان روسی خیلی بسیار خوانده بود.

در آن ایام من در اداره روزنامه «تاجیکستان سرخ» کار می‌کردم، بعضی شب‌ها نوبت‌دار می‌شدم، بیگاه‌ها پیش از رفتن به نوبت‌داری روزنامه، ما رفیقان جمع می‌شدیم اندک می‌شیستیم. چهار تا چک می‌زدیم شعر می‌خواندیم، بعد من می‌رفتم به کار. در اداره «تاجیکستان سرخ». چنان که می‌دانید سال‌های جنگ سال‌های گشنگی بود، اداره «تاجیکستان سرخ» هر هفته یک بار یک چک می‌داد. با این چک از آش‌خانه یک «پیراگ مانند» می‌گرفتم، که به نان مانند بود و در میانش «جیم» (مربا) داشت یا یگان شیرینی

حکایت‌های آکنده از حیات

دیگر. این هر هفته، که از همین روز چهارشنبه یا پنجشنبه، که می‌گرفتم آن دوستان حاضر می‌شدند، بعد صحبت می‌کردیم، صحبت‌های ادبی. ایرگش رستم اف روزی بنگاه گفت که:

بعضی شعرهای مثل «شیوچینکا» و دیگرها را ترجمه حتی کرده‌ام، لیکن از «نوایی» یک شعر هم نخوانده‌ام. در باره ایجادیات نوایی چیزی نمی‌دانم. از آثار او تماماً بی خبر هستم. شرم می‌کنم، که ازبک هستم، لیکن نوایی را فقط از روی شنید می‌دانم.

بنده گفتم من یک کتاب نوایی در دست دارم، لاتینی است مال پیش از جنگ سال ۴۱ کتابی است که چهاردیوان نام دارد. غزلیات نوایی است. به خط لاتینی که سال ۴۰ چاپ شده بود و من همان زمان یک نسخه گرفته مانده بودم در دستم.

به ایرگش رستم اف گفت:

من همان دیوان را بیاورم می‌خوانی؟ بسیار خرسند شد و گفت:

- زود بیار، من یک بینم.

من کافته یافته، آوردم. خرسند شده گرفته برد و چند وقت غیب زد و دیگر نمی‌آمد گویا با خواندن همین دیوان مشغول بود و دیگر جایی نمی‌رفته است، کار نمی‌کرده است، سر از بالای این کتاب نمی‌برداشته است. لیکن یک روز پیدا شد و گفت:

حکایت‌های آنکنه از حیات

تبلیغ نامه آنکنه در هر روز

- این کتاب «چهار دیوانی» که تو به من دادی را من بسیار با دقت خواندم، لیکن هیچ فهممیدم. تعبیرهای تاجیکیش بسیار است. نیم شعرش تاجیکی است اما من زبان تاجیکی را نمی‌دانم. چه کار کنم؟

همین قدری الله می‌کند که آن را می‌خوانم ولی نمی‌فهمم. گفتم: یک کار می‌کنیم با هم می‌خواییم من به تو جای‌های تاجیکی شعر نوایی را می‌فهمانم، تو به من جای‌های نامفهوم ازبکی نوایی را می‌فهمانی، تا که من هم ازبکی را یاد گیرم. این جوری حضرت نوایی به من و تو زبان یاد می‌دهد.

بسیار خرسند شده و گفت: کاشکی.

روز تعیین کردیم، ساعت تعیین کردیم. هر هفته فلان روز من تاجیکی اشعار نوایی را به ایرگش می‌فهمانم و ایرگش قسم‌های غلیظ آن را به من می‌فهماند. شخصاً برای من این همنشینی و این نوایی خوانی بسیار مفید آمد. من بسیار ازبکی یاد گرفتم. بسیار نه، اندک اندک ازبکی یاد گرفتم که از استاد زبردست زبان ازبکی همین دوست خودم بسیار منتدارم.

ایرگش رستم اف اندکی تاجیکی می‌دانست، اما تاجیکی عوامانه را کمتر می‌دانست، اکنون تاجیکی شاعرانه را از خود می‌کرد و بسیار خرسند بود. بسیار مهر صمیمی پیدا کرد.

حکایات‌های آگنده از حیات

بعد از جنگ ایران و رستم اف در شعبه فارسی فکولته شرق شناسی تاشکند مشغول به تحصیل شد. در سال ۱۹۴۸ من به تاشکند آمدم و بیگانه کس، بیگانه شناس که آن جا داشتم همین ایران و رستم اف بود. کافته کافته او را یافتم و با هم صحبت‌ها می‌کردیم. بیگاه‌ها، روزانه که من کارهای آرخیوی و کتابخانه و این‌ها را انجام می‌دادم و خیلی هم ضیيق می‌شدم چون تابستان بود و هوا گرم، زود خسته می‌شدم. بعد بیگاهی با ایران و رستم اف اندک گردش می‌کردیم، هوای تازه می‌برآمدیم، کینا می‌رفتیم، اندک دم می‌گرفتیم. ایران و رستم اف از این که من به تاشکند آمده بودم خیلی خرسند بود و هر روز بیگاهی پیش من می‌آمد. بعضی روزها مثلًا روز یکشنبه که همه جاها بسته و بیکار بودم، می‌آمد با هم به شهر می‌برآمدیم، می‌گشتیم. شهر را نشانم می‌داد. ولی باری حادثه‌ای رخ داد که لازم است اینجا بگوییم.

روزی با ایران و رستم اف در کوچه هر دو قدم می‌زدیم، صحبت داشتیم. ایران و رستم اف به من گفته بود که تو با من به زبان تاجیکی گپ زن، که من دانشجوی فکولته شرق شناسی هستم و لازم است که سخن بیشتر شنوم. لیکن خود ایران و رستم اف، که آن قدری که لازم بود تاجیکی گپ زدن نمی‌توانست با من روسی حرف می‌زد. همین قرار را از اول با من در میان گذاشته بود. من با تو روسی گپ می‌زنم تو با من تاجیکی حرف بزن. البته راضی شدم.

حکایت‌های آکنده از حیات

تاریخ ۱۴۰۰ روزه

همان روز که در کوچه قدم زده رفته ایستاده بودیم، آهسته آهسته به ایرگش رستم اف چیزی می‌گفتم و با هم صحبت داشتیم ما، مساله چه مساله بود که من ناگهان بلندبلند سخن کردم. یک شخصی از چای خانه دویده برآمد و آمد پیش ما و گفت:

"نیمه تاجیک چلب جیکی لیسن، جیکی لمه"

ایرگش چیزی گفت به وی که وی باز هم شوریده قریب از گریبان ایرگش گرفت. من به او گفتم برادر بگذارش رفتم. ما به راهمان روان شدیم و دیگر صحبت‌مان را دوام داده نتوانستیم. سخن آن ازبک که: تاجیک چلب جیکی مه، نیمه جیکیلیسن می‌گوید، بسیار به من الم کرد.

در تاجیکستان ما در آن سال‌ها که بنده دانشجو بودم، البته از این حرفا کمی بود. این کس تاجیک این کس ازبک می‌گفتیم در بین ضیائیان این‌گونه گپ‌ها بود، اما نفرت به یگان کس نبود. منع کردن از صحبت با زبان مادری نبود. اما در تاشکند اکنون این کسی، که از چای خانه دویده برآمد، یگان آدم عادی، فقط یک چای خانه‌نشین بود.

حکایت‌های آکنده از حیات

حکایت من و استاد رحمت اف

آن وقت‌ها که من به دانشگاه پداگوگی، دانشگاه آموزگاری شهر دوشنبه کارم را آغاز کردم. استادانم، مهربانی‌ها نشان دادند و چون پدر با من معامله می‌کردند. از روی همین مهربانی‌ها یشان به من در خواب‌گاه معلم‌ها در پهلو و کنار خودشان جای دادند، خانه دادند. من به این خانه کوچیدم. همسایه پهلویم ناصر جان معصومی روزی چون من از کار آمدم گفتند که رفتم، روان شدیم در راه از من پرسیدند تو استاد رحمت‌اف را می‌شناسی یا نه؟ من گفتم بلی شناس هستم، بسیار آدم خوبی است، بسیار دانا، بسیار صحبت

حکایت‌های آنکنه از حیات

عجیب دارد. استاد گفتند من شما را به صحبت او می‌برم تا با او از نزدیک شناس شوید و من بعد رفت و آمد داشته باشید.

خانه رحمتاف دور نبود در عقب یک حمام بود. چون آمدیم به خانه ایشان به خانه ابراهیم رحمتاف، دسترخوان آراسته است، اما غیر از داملا معصومی دیگر مهمان نیست. نشست خاصه داملا معصومی با رحمتاف بود. هر دو خیلی صحبت کردند. شعر می‌گفتند در بین صحبت‌ها، یک بیت یک بیت، هر جا هرجا سرود خواندند. چند سرود خواندند همه کلاسیکی، به من بسیار معقول شد. بعد این سرودها را چندین بار در محفل‌ها و نشست‌های دیگر خواندند و به همه معقول بود. همیشه از ایشان می‌خواستند که در نشست‌ها سرودهای خود را بخوانند و می‌خواندند و ما گوش می‌کردیم، لیکن آن شب بار اول گوش کودن این سرودها باعث خوب، خوش‌گوار و خوش گذشتن این نشست اولین ما گردید و خاطرات نیکی از این شناسایی برداشته بودم.

من داملا ابراهیم رحمتاف را یک چند وقت ندیدم اما یک روز ابراهیم رحمتاف به جای کار من تلفن کرد و خواست که او را بینم. او در نشریات دولتی تاجیکستان شاید نو به کار تعیین شده بود. نشریات دولتی تاجیکستان تخمیناً در میانه جای فواره‌های باغ رودکی واقع بود. آنجا آدمد و کاری به من سپردند. چون تحریر را به آخر رساندم، نسخه دست‌نویس را به نشریات برده سپارم. گمان

کردم که دیگر وظیفه من اجرا شد، دیگر من از این کار فارغ و هکذا. از پی کارهای دیگرم شدم، لیکن یک روز باز داملا رحمت‌اف تلفن کردند، که یک آدم به نشریات «عرفان» آمدگی، به تو گپ دارد. آمدم به نشریات، در گشادم دیدم در آنجا آن پاپکه (پوشه) دستنویس «زوال» را که من به نشریات برده بودم در دفتر نشریات گشاده‌اند. آن شخص گفت: ببین خط کشیده‌اند... هر کجای که ترجمه ایراد داشته، خط کشیده‌اند و ایراد را در دفتر دیگر قید کرده‌اند که صحیفه چندم، سطر چندم، اول این دفتر را بگیر و ببین که چه‌ها هست و کدام سوالی داری پرسان شو تا در دستنویس‌ها اصلاح کنی، بعد با هم می‌نشینیم و کار می‌کنیم.

مرا غم گرفت، چرا که وقت من بسیار کم بود اما چاره‌ای نبود. آن دفتر ایرادها را قبول کرده و کار را سرکردم.

چندی بعد من را فریاد کردند، اصل همان دفتر را گشادند اصلاحات من را هم دیدند. نالازم، نادرست شده است. اصلاحات را دیده رفتیم، هر اصلاح را که دیدیم من می‌گفتیم که چرا این طور اصلاح کرده‌ام، تحریر کرده‌ام. چرا این را من این طور کرده‌ام. داملا گوش می‌کردند و لیکن قبول نمی‌کردند... که دیگر باز همین گپ باز آن چیز را که من اصلاح کرده‌ام باز ایضاً می‌دهم، شرح می‌دهم، سبب‌ش را می‌گویم، داملا گوش می‌کنند و

حکایت‌های آکنده از حیات

می‌گویند: اصلش درست بود، اصلش را گذار. همین طور به همین منوال کار ادامه یافت و به همین منوال یگان کارم را قبول نکردند.

خفه شدم و گفتم: من به صفت ویرایش‌گر هر کار که کرده باشم هر کجای در یک جای یک کلمه آمد که من آن را اصلاح کرده‌ام، بسیار چیز مهم هم بود. بنده به گپ شما راضی شدم، از تحریر خود دست کشیدم، اما در این مورد شما باید گپ مرا قبول می‌کردید من سببش را گفتم. تا توانستم شرح دادم که این مساله مساله جدی است، من اصلاح کرده‌ام، ایستد، هیچ قبول نکردید گپ مرا ولی شما سبب مخالفتتان را نگفتید.

گفت: می‌دانید برای این مساله را حل کردن همان کس باید بگوید کدام گپ، گپ تو یا گپ من درست است، هرچه گپ او باشد همان را قبول می‌کنیم. بی‌چون و چرا. پس با هم پیش داملا ابراهیم رحمتاف رفته و سرمحرر گفتند که در فلان مساله دو فکر پیدا شد. اکنون ما چه کار کنیم؟ داملا گفتند: اکنون ما همان را قبول می‌کنیم.

ابراهیم رحمتاف آن واریانتی (نمونه) را که بنده در ویرایش استفاده کرده‌ام را گفتند که درست است. همین مشکل حل شد. سرمحرر بی‌چون و چرا گفتند: رحمت تشکر، مساله حل شد. آمدیم به کارگاه‌مان. گفتند که:

حکایت‌های آگنده از حیات

- تمام گپ تو گذشت، من راضی. همان چه خیلی که ابراهیم رحمتاف گفت همان طور ایستد.

من به داملا گفتم که:

- داملا من همین قدری اصرار کردم درستی این ویرایش خودم را به شما اثبات کنم اما شما قبول نکردید ولی سخن ابراهیم رحمتاف را بی‌چون و چرا، بی‌یگان سوال، بی‌این که گفته باشد که آنجا چرا این طور می‌گویی؟ قبول کردید. چرا این طور شد؟ گفتم چرا گپ ما رد شد ولی گپ ایشان بی‌هیچ سبب، بی‌هیچ شرح و ایضاح قبول شد.

آن کس گفتند:

- بچم (فرزنند) تو نمی‌دانی این ابراهیم رحمتاف بخاری، از بخاراست. زبان را می‌دانند، از آنها نباید پرس و پاس کرده سبب بجوئیم. هر چه گوید قبول است.

گفتم: من هم بخاری هستم، از بخارا هستم. پس چرا همه گپ مرا رد می‌کنید؟

دستنویس را پوشاندند و این دفتر را باز روی همین دستنویس‌ها مانده گفتند: ببر به خانه‌اتان من دیگر به این‌ها کار ندارم. نمی‌بینم هم. بگذار با اصلاح و ویرایش تو به چاپ رود. هرچه آنها

حکایت‌های آگنده از حیات

می‌گویند قبول کردن لازم. من این دفتر ایرادها را با خود بردم. در حقیقت دیگر ایراد نداشت خوب دیده بودم.

صفه شدم و گفتم: من به صفت ویراست گزینه چشمگاه گذانم
هر کجا در یک حای یک کلمه آش که من آن را اصلاح کردم
او و چشم برخواهد نمایم! پس از آنها رجوع نمی‌نمایم
و همچنان رخواه نمایم! اگر یادم نباشد از این سعادت
می‌شوند چشمگاه نمایند! این مورد همانا از این سعادت می‌باشد
چشمگاه؟ یعنی مله زبان ای ای سلیمان را باید نمایم! چشمگاه ای ای
سلیمان! چشمگاه زبان ای ای سلیمان! لشان را باید نمایم! چشمگاه
سلیمان! ای ای سلیمان!

گذشته من خانم برای این مصاله را حل گرفتن همان کس باشد یکی است
کلمه گزینه ای که تو یا گزینه من درست نمایم، هر چه کسی او نباشد همان
که ای ای سلیمان!
ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان!
شده اکنون ما چه کار کنیم؟ داملا! تمسان ای ای سلیمان! ای ای سلیمان!

ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان!
ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان!
ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان!
ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان! ای ای سلیمان!

حکایت‌های آکنده از حیات

حکایت محمد جان رحیمی

محمدجان رحیمی سال ۱۹۰۱ به دنیا آمد. پدر وی یک بینوا، بی‌بضاعت بوده، که چون قندفروش بوده است به او رحیم‌قند می‌گفته‌اند. استاد عینی در داستان «مرگ سودخور» رحیم‌قند را اندک به تفصیل تصویر کرده‌اند، این داستان استاد عینی سال ۱۹۳۰ چاپ هم شده است.

محمدجان رحیمی از اول سال‌های ۳۰ قرن بیست، گویا در لینین‌گراد در یک آنستیتوت مالیه درس می‌خوانده است. آن وقت آن جایک

حکایات‌های آکنده از حیات

ذن روس هم گرفته بود، لیکن چون تحصیل را به پایان رسانید و به دوشنبه آمد، تنها آمد، زنش را نیاورد، بعد از چند وقت شنیدم، که رحیمی را اول در کدام ناحیه به عنوان مدیر مالیه تعیین کردند. مدیر مالیه شده است و روزی دهقانی پیش او آمده است و بسیار التماس کرده است که او را از انداز (مالیات) آزاد کنند. رحیمی هم عذر او را قبول کرده است و او را از همه اندازها آزاد کرده است، بعد از چندگاه دیگر دهقانان آمدن گرفتند به پیش رحیمی، همه با عذر، همه با حجت‌ها، سند‌ها که بینوا هستند و انداز داده نمی‌توانند و خواستند که آنها را هم از انداز آزاد کند. این رحیمی هم چون دید که شرایطشان تنگ است همه را یک‌یک از انداز آزاد کردن گرفت. در آخر سال آن ناحیه نتوانست برنامه مالیه را، برنامه اندازها را اجرا کند. رحیمی را از کار گرفتند، گویا جزا ندادند، لیکن دیگر به کارهای مالیه نزدیک نمانند.

کم کم رحیمی به صفت شاعر اندک شهرتی یافته و شعرهایش چاپ می‌شد. در سال ۱۹۳۷ یک واقعه عجیب شده است، که باید بگوییم.

در باره رحیمی روایت‌های عجیب هست در بین مردم که به یکدیگر حکایه می‌کردند. بعضی آنها افسانه‌وار، چیزهای باور ناکردنی هستند، اما بعضیش عنصرهای افسانه‌ای داشته باشد هم به هر حال واقعی و باور کردنی هستند. یکی از آنها این است:

حکایت‌های آگنده از حیات

سال ۱۹۳۷ ترورهای استالیینی به درجه عالی رسید. همه ضیائیان را نیست کردند. تاجیکستان هم کشوری خرد بود و نویسنده زیادی هم نداشت، بسته‌کار و صنعت‌کار زیادی هم نداشت. راهبران سیاسی‌گوی، از آنها هم در تاجیکستان بسیار نبودند، کم بودند، ولی همین یک چند نفر که داشتیم همین‌ها هم یا در زندان وفات کردند، یا در یخ‌زارهای سیبیرو(سیبری).

قاعده همین بود، که یگان روز روزنامه یا این که در یگان مجلس یک نویسنده را تنقید کنند، همان شب این نویسنده را آمده به زندان می‌بردند. همان گپ که در تنقید گفته شد، سبب می‌شد که این را حبس کنند. یک روز در اتفاق نویسنده‌گان تاجیکستان رحیمی را سخت تنقید کرده‌اند. همین که تنقید به آخر رسید از مجلس برآمد و یکراست به وگزل راه‌آهن آمد. دید که قطار دوشنبه-مسکو به رفتن آمادگی می‌بیند. لیکن در دست رحیمی پول بلیت قطار نبوده است. چه کند، به اندیشه ماند و دید که یکی از راهبران قطار اندک سالخورده و مهربان می‌نماید. به او می‌گوید مرا امروز اندک تنقید کرده‌اند، باید بگریزم. پول بلیت ندارم آیا نمی‌توانی مرا بی‌بلیت تا «کاگان» ببری؟ راضی شد که رحیمی را ببرد.

آنها به واکن درآمدند، یک چند نفر اورا شناخته از رحیمی می‌پرسند که چرا به بخارا می‌رود؟ راهبر قطار گفت مadam که ترا

حکایت‌های آگنده از حیات

تالیف: ناصر آزادی و لطفعلی‌خان

آن جا بعضی کسان می‌شناخته باشند، مصلحت نیست که در بخارا زندگی کنی، آن جا هم ممکن است که تو را حبس کنند. بهتر این که من تو را به مسکو ببرم تا عرض و دادت را شنوند. رحیمی به این گپ راضی شد و به مسکو می‌رود.

در ایستگاه‌های کلان راه‌آهن که قطاره می‌ایستد، قطاره بسیار می‌ایستد و بليطبين‌ها می‌درآیند، او رحیمی را در انگشت خانه (انبار زغال) واگن جا می‌کرده است، تا اين که پنهان شود، رحیمی هم تنها يك لباس تابستانی داشته است که از کار برآمد، دیگر چیزی نبود که پوشد. چون به مسکو رسیدند، با اين حال، با همین داغ و سیاهی‌ها رحیمی راست به اتفاق نویسنده‌گان سوروی رفت و سراغ دوستی را گرفت که نسبت به او مهربانی دارد، به دفتر «فديو» رفت. فديو در دفترش بودست، او را قبول کرد و به اين حال دیده، خيلي خندید. رحیمی واقعه را حکایه کرد، پس از چندی صحبت، فديو آدمی را همراهش کرد و گفت برایش خوب خریداری بکنید که خرید هم کردند. بعد برداش به بستان سرای خودش و به او گفته است که من بعد تو همین جا زندگی می‌کنی، در يخ‌دان همه خوراک هست، كتاب هم برای خواندن چه قدری خواهی هست.

چندی بعد به رحیمی گفت که تمام، تو را از پنهانی بیرون می‌کنیم، به کمیته مرکزی رفته مساله را فهماندم. آن جا قرار

حکایت‌های آکنده از حیات

دادند که امروز کلان‌های تاجیکستان تو را با خود برند، با واگن حکومتی. زود بارت را جمع کن.

.... رحیمی رئیس، بنیاد ادبی تاجیکستان شد. کارهای بزرگ هم کرد، یک بنای استقامتی برای نویسنده‌گان ساخت. این بنا هنوز هم هست. الان این کوچه، کوچه باخته نام دارد، این بنای استقامتی که رحیمی برای نویسنده‌گان ساخت، ۱۰-۸ «کوارتری» (واحد مسکونی) داشت.

بنده با رحیمی از جوانی شناس شده بودم. آن سال‌های دانشجوئی که در اداره روزنامه «تاجیکستان ساویتی» کار می‌کردم، رحیمی هم در این اداره کار می‌کردند. این یعنی سال‌های ۱۹۴۲. آن جا هر زمان یکدیگر را می‌دیدیم. اندک صحبت و گفتگو هم می‌شد. من آن وقت‌ها آرزو و هوس هم داشتم و گاه‌ها شعر هم می‌گفتم به طور خود. چیزهای شعرمند و زود می‌بردم به «تاجیکستان ساویتی» برای چاپ و آنجا به دست رحیمی می‌افتداد، رحیمی هم با من نشسته، شعر را از اول خوانده، یک یک بعضی جای‌های آن را تحریر می‌کرد. بعضی کلمه‌ها را نابجا یا این که بی‌جا آمدن آن کلمه، یا این که لازم بودن گپ دیگر آن را عوض کردن را می‌گفت. چند شعر من را آن کس سخت تحریر کرده‌اند.

حکایت‌های آگنده از حیات

شناسایی ما، سلام علیک ما دوام کرد. داملا می‌دانستند که همشهری ایشان هستم، به بندۀ حسن توجه داشتند. گاه‌هاً به خانه من می‌آمدند.

داملا قیافه قشاقانه (فقیرانه) داشته و لباس‌های قشاقانه می‌پوشیدند. همسر من ایشان را «پریدسیدتیل کالخازه» «رئیس کلخاز» می‌گفت. می‌آمدند به خانه ما، گاه‌هاً کتاب لازم شده است، کتاب را گرفته می‌دیدند یا این که می‌بردند و باز می‌آوردن. همین خل با سبب می‌آمدند، بی‌سبب نمی‌آمدند. یک بار که آمدند طبعشان بالید. همان جا در خانه من شعر نوشتند و در آن شعر نام فرزندان مرا هم ذکر کردند. نام فرزندانم هم درآمد به آن شعر. آن را، هر مصرع را چند بار تحریر کرده به شکل آخرین درآورده و شعر را به بندۀ تقدیم کردند. من همه آن نسخه‌ها را که تحریر هر مصرع نمایان است که اول چه بود این مصرع، بعد چه طور تغییر یافت، تحریر شد و دیگر شد. یعنی سیاه‌نویس داملا رحیمی را نیز گرفتیم و درون دفتر روزنامه مانده بودم. شاید همان جای‌ها هنوز هم باشد.

لباس‌پوشی رحیمی حقیقتاً عجیب بود. عامیانه لباس می‌پوشیدند. خاکسارانه، قشاقانه لباس می‌پوشیدند. در زمستان هم یک پلش یا پالتوی تُنک در تن، یک طاقی تُنک در سر. در پا هم چندان چیز گرم نیست. می‌گشتند. سوال بود که چرا این طور لباس

حکایت‌های آکنده از حیات

می‌پوشند؟

محمدجان رحیمی در شعر به حقیقت توانا بود. توانایی دل خود را خود احساس می‌کرد. باری او با استاد لاهوتی بحث آغاز کرد. این حادثه را در یاد دارم که چنین روی داد.

آخرهای دهه چهلم قرن بیست بود یا اول‌های دهه پنجاهم بود که یک روز، یک روز عید، عید آکتبر یا عید یکم می، در این عید بزرگ، گزیته‌های تاجیکستان رنگین و زیبا برآمدند. در یکی از این روزنامه‌های رنگین، بنده شعر محمدجان رحیمی را دیدم که با مصروع: «شاعر خوش نوای ما ترک بگو فسانه‌را»، شروع شده است. در پایین شعر نوشته شده است عشق آباد. یعنی گویا این شعر، این غزل، در سفر توکمنستان گفته شده است. اگرچه بنده نمی‌دانستم، شعر خوب کدام و شعر ناخوب کدام است، این شعر به من معقول شد. گویا شعر خوب بود. دیدم که دیگرها هم خوانده‌اند، لیکن کسی چیز نمی‌گوید. سروران اتفاق نویسنده‌گان هم خوانده‌اند. گویا به همه معقول است. شعر. لیکن به مانند بسیار شعرهایی که در روزنامه‌ها چاپ می‌شوند و معقول می‌آیند به مردم، ولی پس از چندگاه از یادها می‌رونده، فراموش می‌شوند. این شعر رحیمی هم دیگر تمام، از یاد برآمد. لیکن بعد از یک دو سه ماه استاد لاهوتی از مسکو آمد به دوشنبه و آن‌گاه در اتفاق نویسنده‌گان شور برپا شد، که رحیمی استاد لاهوتی را تنقید کرده است و سخت سرزنش نموده است. این را فقط خود استاد لاهوتی

حکایات‌های آگنده از حیات

وقتی که در مسکو آن شعر رحیمی به دستش رسیده بود و چشم دواند، فقط خود استاد لاهوتی فهمیده بودست. دیگرها بی خبر مانده‌اند. «شاعر خوش نوای ما، ترک بگو فسانه‌را.... خروشید من چه گوی، شب پرک شبانه‌را»... بقیه‌اش را فراموش کرده‌ام.

گویا رحیمی آن شعرهای عشقی لاهوتی را که به همسرش سلسله بانو بخشیده بود، در نظر دارد. استاد لاهوتی بسیار شعرهای خوب گفته‌اند. شعرهای عشقی خوب بسیار دارند. از جمله بعضی آنها ممکن است حقیقتاً به سلسله بانو بخشیده شده بودند:

خروشید من کجایی... سرد است خانه من و هکذا. همین‌ها را رحیمی تنقید کرده است. یعنی رحیمی به مقابل شعر عشقی، «لیریکه عشقی» سخن رانده است. آن وقت‌ها در ادبیات سوروی نظریه‌ای هم بود که لیریکه باید اجتماعی و سیاسی باشد. مضمون اجتماعی و سیاسی داشته باشد. بس است وصف و مدح، از جمله بس است عشقيه‌ها، عشقیه سرایی. عاشقانه شعر گفتند. زن‌های نامعلوم را تعریف کردن. دوره انقلاب، دوره مبارزه‌های صنفی، دوره شعر اجتماعی و سیاسی‌ست و شعر عشقی اهمیتش را گم می‌کند. همین طور یک نظریه بود. بنابر این بسیار شاعران شعر عشقی را ترک کردند. از بحر عشقيه سرایی برآمدند. حتی «میکاووسکی» دیگر شعر عشقی نگفت. لیکن بعضی شاعران سخت ایستادند که شعر بی عشق نمی‌تواند وجود داشته باشد. عشق و

حکایت‌های آکنده از حیات

محبت و شعر توأمند، همشیه با همند. از جمله استاد لاهوتی در سال‌های سی‌ام بسیار شعرهای عشقی خیلی خوب گفت. بسیار شعرهای خوب. بسیار شعرهای «عالی‌جناب». همه شعر عشقی. وقتی که استاد عینی شعرهای لاهوتی را تعریف کرد و سرسرخ نوشت به کتاب لاهوتی و شعرهای او را تعریف کرد، این شعرهای عشقی او را نیز در نظر داشت. شعرهای عشقی او را نیز خیلی بلند گذاشت، خیلی بلند بها داد. اکنون رحیمی به مقابل همین شعرهای عشقی که گویا شعر را از میدان انقلاب دور می‌برد، برآمده است. حتی در این شعر رحیمی کلمه «ریوالیوتی» را به شعر داخل کرده است. کلمه ریوالیوتی را کم شاعر توانسته است به شعر داخل کند. همه در شعر ریوالیوتی را انقلاب گفته‌اند. ریوالیوتی را برابر آوردن با آن هجاهای آهنگ شعر عروضی خیلی دشوار است، اما رحیمی توانسته است. استاد لاهوتی چون شعر رحیمی را دیده است و زود پی برده است که رحیمی او را، لاهوتی را در نظر دارد و لاهوتی را می‌گوید که:

شاعر خوش نوای ما، ترک بگو فسانه را

گویا لاهوتی افسانه‌گویی می‌کند. البته استاد لاهوتی به شور آمده، زود منظومه ایجاد کرده است و چون تحریر این منظومه به آخر رسید به دوشنیه آمده است به همه نویسنده‌های تاجیکستان در اتفاق نویسنده‌گان داد و فریاد برداشته منظومه خود را که جواب

حکایت‌های آکنده از حیات

شعر رحیمی بود، این منظومه «خلق و غزل» نام داشت، در مجلس‌ها خواند، در مجلس‌ها غزل عشقی را بسیار توصیف کرد. در روزنامه چاپ هم شد «خلق و غزل». اما رحیمی دیگر خاموش بود، دیگر چیزی نمی‌گفت. رحیمی پیش از نوشتن این شعر، خودش شعرهای عشقی داشت. من چندان نمی‌فهمم که چرا کسی که پیش از این خود شعرهای عشقی گفته بود، امروز این قدر سخت به مقابله عشقیه شعر می‌گوید. اما سال‌های بعد رحیمی باز بیشتر شعرهای عشقی گفت. شعرهای خوب، شعرهایی که در بین ایجادیات رحیمی موقع معین دارند. جایگاهشان باسزاست و از بسیار شعرهای اجتماعی و سیاسی رحیمی خیلی بلندتر می‌ایستند. از آنها خیلی زیادتر اهمیت دارند، چون که پرمضمون هستند. شعرهای اجتماعی و سیاسی رحیمی در بسیار موردها خیلی به نظر می‌رسند. لیکن شعرهای عشقیش تاثرات خوب باقی می‌گذارند. پس شاید رحیمی با آن شعرش نه به مقابله لیریکه عشقی برآمده باشد، بلکه به مقابله تعریف و توصیف همسر خود، یک ذنی که شاید حسن دارد، ولی خصلت‌های بد هم دارد. اخلاقش مقابله توصیف شعر برآمده باشد. وقتی شخصیت همسر لاهوتی به بسیار کسان معقول نباشد، شعری هم که در باره او گفته شده است - در باره همسر لاهوتی - نیز البته معقول نمی‌شود. این را در نظر داشت که این را در حق هر زن گفتن ممکن نیست. فقط در حق زن‌هایی گفتن ممکن، در حق

حکایت‌های آکنده از حیات

دخترهایی گفتن ممکن که در حقیقت سزاوار سخن عالی هستند.
در حقیقت شعر آفرین هستند که شعر آفریدند. از دل شاعر شعر
جوشیده می‌برآید با دیدن آنها.

به هر حال من فقط همین را می‌گویم که رحیمی جرات کرده با
استاد لاهوتی بحث گشاد. با استاد لاهوتی بحث ادبی کردن
رحیمی جای تعجب دارد که جرات و جسارت او را نشان می‌دهد.
در باره شعر و چگونگی آن بعضی عقیده‌های به خود خاص را
داشت به هر حال آن شعر رحیمی شعری مهم است.

در مجلس‌های اتفاق نویسنده‌گان رحیمی بسیار تنقید می‌شنید، در
این مجلس‌ها از روی قاعده از نویسنده‌گانی چون سهیلی و اکرامی
بیشتر تنقید می‌شنیدند، همشیه چوب تنقید به سر ایشان
می‌شکست. به رحیمی ایراد می‌گرفتند، که کهنه پرسست است،
کلمه‌های ارجحیستی (کهنه) را بسیار کار می‌فرماید. به شکل‌های
کهنه عنعنوی بسیار تر شوق دارد. نه تنها در حق رحیمی بلکه
عموماً در تنقید آن مجلس‌ها ایرادهای ناچیز، عیب‌جویی سیاسی
بیشتر به نظر می‌رسید. اول‌ها طاقت می‌آورد به این تنقیدها. اما
کم کم به آن تنقیدها اعتراض کردن خواست و اعتراض او به
طرزهای عجیب پیش از بیان شدن تنقید ظاهر می‌شد. باری
«ساتم اولقزاده» در باره ادبیات آن روزها سخن می‌راند و یکباره

حکایت‌های آکنده از حیات

به شعر گذشت، از کمبودی‌های شعر سخن آغاز کرد و گفت: مثال رحیمی و فلان شعر نو او....

رحیمی که آن جا حاضر بود زود از جا خیست و دست پیش گرفته، اندک تعظیم کرده به سوی اولقرزاده گفت:
- ها تقصیر(بله بزرگوار) مارا برای تنقید آفریده‌اند.

مردم خندي‌ند. اولقرزاده چون خنده مردم بس شد، سخن را دوام دادند. با همین کار رحیمی گویا اهمیت تنقید اولقرزاده، ارزش آن را فرآورد. دفعه دیگر عبدالسلام دهاتی در باره شعر روز سخن می‌رآند و نیز رحیمی را نام گرفت. همین که رحیمی را نام گرفت، رحیمی از جا برخاست و باز تعظیم‌کنان به سوی دهاتی گفت:

- تو هم یادی بکن از من.
مردم خندي‌ند.

تو هم یادی بکن از من یک مصرع از شعر دهاتیست که در باره دادرش، که در میدان جنگ فاشیستی به هلاکت رسیده بود، نوشته بود. من آن را از رادیو می‌شنیدم. به یاد آوردن این مصرع دهاتی از طرف رحیمی یکباره به دهاتی سخت تاثیر کرد، سخنرانیش را دوام نداد، به آخر رساند و هکذا.

هر دفعه چون رحیمی را تنقید کردن می‌خواستند، رحیمی پیش از آن که تنقید را سر کنند، چیزی می‌گفت و آن را مسخره می‌کرد، با خنده و شوخی ارزش آن را کم می‌کرد. رو راست به مقابله آن تنقید یک خیله که سال‌های سال دوام می‌کرد می‌ایستاد. در اصل رحیمی شاعری بسیار هزل کش (به شوخی گذراندن) و شوخ نبود. به حکایه‌های خنده‌دار، حکایه کردن عادت نداشت. هزل کشی او فقط در مجلس اتفاق نویسنده‌گان بود. خاکسار و بی‌آزار بود، کسی از او آزار ندیده بود. اما برخی از جواب‌های پیشکی خنده‌دار و مسخره‌آمیزی که می‌گرفتند، می‌رنجیدند. پس رحیمی را بی‌آزار گفتن ممکن نی. این آزارهای او فقط در مورد تنقید ظاهر می‌شد. اما با دوستان نزدیک مناسبات رحیمی خوب بود.

ناصرجان معصومی اورا حرمت می‌کردند. در باره او یک کتاب هم نوشته بودند، در باره رحیمی.

آن وقت، که ترتیب دادن کار فرهنگ به آخر رسید، از پی اصلاح کار شدند، از پی این که این فرهنگ‌ها را چه طور به چاپ تیار کردن لازم است. عاقبت به این قرار دست یافتند، که به هر کدام این فرهنگ‌ها شخصی را تعیین کنند. تمام فرهنگ را از نو تحریر کنند، ویرایش نمایند. با مصلحت استاد عینی برای فرهنگ روسی-تاجیکی عبدالسلام دهاتی را تعیین کردند. برای فرهنگ تاجیکی روسی محمدجان رحیمی را وابسته نمودند. بنده می‌دانم

حکایت‌های آگنده از حیات

که عبدالسلام دهاتی برای فرهنگ بسیار محنت کرد. تمام متن آن را دوباره تالیف نمود، دوباره نوشت. من با چشم خود دیده بودم که دستنویس را چگونه خواند، چگونه تحریر کرد. حتی چند وقت دهاتی، در مسکو زندگی کرد، تا این که از تشویش‌های دوشنبه دورتر باشد. و فقط با «یرشو» هردویشان سر این کار نشسته زحمت می‌کشیدند. این گونه کار به سر محمدجان رحیمی هم آمده بود. چون آن وقت‌هایی که این لغت تاجیکی روسی را ترتیب داده بودند انستیتوت زبان، ادبیات و تاریخ در تاجیکستان وجود داشت اما این انستیتوت هنوز پای دیوار مستحکم نداشت. هنوز آثار ادبی گذشتگان و معاصران به قید گرفته نشده بود. یعنی برای به وجود آوردن فرهنگ، اساسی وجود نداشت، بنابر این آن ترتیب دهندگان فرهنگ تاجیکی روسی، یک فرهنگ‌چه اندک ترتیب داده بودند. رحیمی هنگام تحریر کلمه‌های زیادی را که از آن چه خود می‌دانست به لغت داخل کرد. کلمه‌های زیاد، عباره‌های زیاد، خیلی زیاد، از فرهنگ روسی تاجیکی دهاتی کمی نداشت. همین قدری کلمه که او جمع کرده در انستیتوت نیست، رحیمی ماهیتاً خودش جمع آوری کرده، خودش ترتیب‌دهی کرده، خودش آماده چاپ کرده و همه را خودش کرده بود. بسیار کسان نمی‌دانستند این را که رحیمی کافته کافته، در به در رفته، جمع کرده، نمی‌دانستند که این ها دانش خود او، از ذخیره‌های دانش خود رحیمی است این را ما امروز می‌گوئیم. به هر حال کتاب رحیمی

امروز هم اهمیتش را گم نکرده است و ما نمی‌توانیم امروز بعضی از لغت‌ها را در فروش پیدا کنیم، فقط در همان جا هستند و بس. چند بار چنین پیش آمد که کلمه‌ای را جستجو کرده، نیافته و لی عاقبت از لغت‌نامه رحیمی، آن لغت را یافتم، اما از یگان فرهنگ دیگر یافته نتوانستم.

یک وقت داملا ناصرجان معصومی، رحیم هاشم و من مسکو رفتیم، برای تحریر «فرهنگ زبان تاجیکی». داملا معصومی دیپت (نماینده) ساویتی عالی تاجیکستان بودند. بنابر این ایشان را در مهمان خانه سفارت تاجیکستان، در خانه‌ای لوکس جای دادند که این عبارت از دو اتاق بود. یک اتاق برای خواب است که آن جا داملا معصومی در آن می‌زیستند و یک اتاق دیگر برای نشست هست، که میز دارد و صندلی‌های بسیار دارد و تختخواب‌های خوب دارد. داملا رحیم هاشم و من در این خانه دوم، بودیم. یک روز فهمیدیم که داملا رحیمی هم در مسکو بوده‌اند و در همان مهمان خانه سفارت تاجیکستان در یک اتاق «یک کسی» زندگی می‌کرده‌اند.

رحیمی، داملا معصوم را بسیار حرمت می‌کردند. هر بیگاه به پیش ما می‌آمدند به آن خانه داملا معصومی که ما آن جا بودیم و بیگاه آن جا می‌نشستیم صحبت می‌کردیم. چندین وقت بیگاه‌های ما با صحبت، با صحبت‌های گوارا می‌گذشت. صحبتی که آن جا رحیم

حکایت‌های آکنده از حیات

هاشم و محمدجان رحیمی اشتراک می‌کرده باشند، البته بسیار صحبت خوب است، در کجاها، شاید مضمون این صحبت‌ها یمان را مختصر نوشته باشم. عاقبت یک روز داملا رحیم هاشم سخن را به سر این آوردنده که فردا داملا رحیمی مغازین روند و برای خود لباس موافق زمستان مسکو بخرند. پلتا و تلپیک (کلاه زمستانی) و پاپوشی خوب داشته باشند و گرنه داملا رحیمی در مسکو هم با همان لباس که در تاجیکستان می‌گشتند، گشته بودند. اما رحیمی سر نفر آورد.

- خنک نمی‌خورید؟ آ سرد است؟!

اصرار کردند هم صحبت‌تان. عاقبت داملا رحیمی راضی شدند، که با رحیم هاشم به مغازین روند و خرید کنند. لباس زمستانی بخرند. روز دیگر از پیگاهی رحیم هاشم با رحیمی رفتند. رفتند روز دراز و تنها بیگاهی آمدند هر دو. عجیب اینکه رحیمی باز با همان لباس‌های پیشتره خود آمدند. گفتیم:

- چه شد؟ رحیم هاشم گفتند که:

- نشد. رفتم بسیار مغازین‌هارا دیدیم، لباس گرم و نفر، گوناگون بود، هیچ کدامش به داملا معقول نشد. همین قدری که دیدیم عاقبت نخریدیم. روز دراز گشتم، از پای ماندیم، لیکن خرید نکردیم. بعد از این به فکرم داملا معصومی تماماً از بحر مساله لباس داملا رحیمی برآمدند. دیگر لباس رحیمی را اصلاح کردن ممکن نیست.

حکایات‌های آگنده از حیات

رحیمی چند گاهی در انستیتوت زبان و ادبیات به نام رودکی کار کردند. آن وقت‌ها که «فرهنگ زبان تاجیکی» ترتیب داده می‌شد و تحریر آخرین آن ادامه داشت چندگاه، خیلی کوتاه، فقط یک چندگاه رحیمی کار کردند و بعد ایشان را به دیگر جای‌های دیگر کشیدند و به دیگر جا رفته‌ند. دیگر در «فرهنگ» ما شرکت نکردند. لیکن کجاهای دیگر کار می‌کردند، اما در حساب تشکیلات حزبی انستیتوت ما بودند. حق اعضاگی حزب را در انستیتوت ما ادا می‌کردند. لیکن اکثر وقت، بسیار وقت‌ها برای ادای حق عضویت نمی‌آمدند. از کجای یک، به تشکیلات پرتویی(حزبی) انستیتوت یک تلفن می‌کردند، که:

- به جای من بیست «تین» (واحدپول قبلی تاجیکستان) حق عضویت سپارید، من این ماه درآمد نداشتم. ماه آینده باز همین، باز چندین ماه همین خل دوام می‌کرد که داملا یا آمده بیست تین مانده می‌رفته‌ند یا تلفن می‌کردند که: خودتان بیست تین بدھید. یعنی داملا هر وقت کتابشان چاپ شود، کتاب شعرهایشان چاپ شود، حق تالیف می‌گیرند، حق زحمت می‌گیرند، اما دیگر درآمد نیست. یک ماهانه معین دائمی نداشتند. چند وقت بی‌ماهانه زندگی می‌کردند. شاید از چنین سبب‌ها باشد که خیلی خاکسارانه عمل می‌کردند.

باری چون از استالین و پرستش شخصیت او سخن می‌رفت رحیمی گفت: خوشامد با خدا گفتیم خوش آمد.....

ББК 81.2-9.

Ш-11



санан фарзак ва артиблатас аслами

Унвони китоб: Ҳикоятҳои окандада аз ҳаёт

Даҳ ҳикоят аз зиннагии устод Муҳаммадҷон Шакурии Бухорӣ

Ба қӯшиши: Дилафрӯз Қурбонӣ ва Маҷиди Асадӣ

**Зери назари: муаллимаи бузургвор Дилафрӯз Икромӣ -
ҳамсари устод Муҳаммадҷон Шакурии Бухорӣ**

Виростор: Мубашишир Акбарзод

Тароҳии ҷилд: Ромиш Шералий

Ношири: Ройзании фарҳангии Сафорати Ҷумҳурии

Исломии Эрон дар Ҷумҳурии Тоҷикистон

Литографӣ, чоп ва саҳоғӣ: “Паёми ошно”

Навбати чоп: Аввал. 2014

Адади нашр: 500

ISBN 978-99975-806-9-6



Ҳикоятҳои оканда аз хаёт

Даҳ ҳикоят аз зиндагии устод
Муҳаммадҷон Шакурии Бухорӣ

ББК 81.2.9.

12-13



НОХТРОЖНХ

Университеты Улан-Удэ и Барнаула
Белгородского края Улан-Удэ Муромцева Шагнура Гузарой
За юбилей Библиотеки Курбека из Мечты Асады
Зернинская областная универсальная научная библиотека Ильдияр -
тансары Улан-Удэ Барнаул Белгородский краеведческий музей

Зиростор Мирзиндер Акбайрам
Гароханычук Розим Нерзий

Чолпон Рахимова фарзигалин Саборити Чумхурин
Ильясов Гаджиев Абдуллаев Токтогул
Литография Юрий Абдуллаев "Приамурье"
Налобки чече Амвал 2014

АДОГЭҮҮННІЙДННС ЕС ТРОЖНХ ХЭД
МУХЫГДЫНДЫРЫЛЫММВХУ

ISBN 978-99975-606-9-6



حکایت‌های آکنده از حیات

خاطرات شفاهی آکادمیسین استاد محمد جان شکوری بخارایی

استاد محمد جان شکوری بخارایی صیاد بحر پرگوهریست که چشمه‌هایی جوشنده در اعماق آن و قله‌هایی پربرف در فراز، رودهایی به سان دریا در آنها تموج و تلاطم داده‌اند. استاد از نسل مردانی است که مرگ ندارند و روشنی‌هایی که در زندگی بشر پراکنده‌اند همواره پرتوافکن است.

استاد محمد جان شکوری بخارایی گویا سال ۱۹۲۶ میلادی به دنیا آمده است. سختی کشیده صبور روزگار بوده است و فرزند پدر و مادری سختی کشیده. افتخار می‌کند که مبارزه پرشدتی در راه استوار کردن پایه‌های زبان فارسی تاجیکی داشته است و در این راه هم برای آموزش زبان فارسی به فرزندان سرزمین خود عمر گذاشته و هم در راه آشنایی عمیق بزرگ‌سالان با زبان و ادب فارسی به جان کوشیده است. مقاله‌های دردمدانه او گواه این جوش و خروش است.

محتوای این کتاب بر اساس کلام استاد در آخرین سال حیاتشان (۲۰۱۲) که توسط خودشان در مقاطع مختلف زمانی در بیمارستانی در نیوکاسل انگلستان ضبط گردیده، در قالب ۱۰ حکایت تنظیم و تدوین شده است.

ISBN 978-99975-806-9-6

9 7899975 80696

«Паёми ошно»